

بنیاد مطالعات ایران
برنامه تاریخ شفاهی

کامبیز محمودی

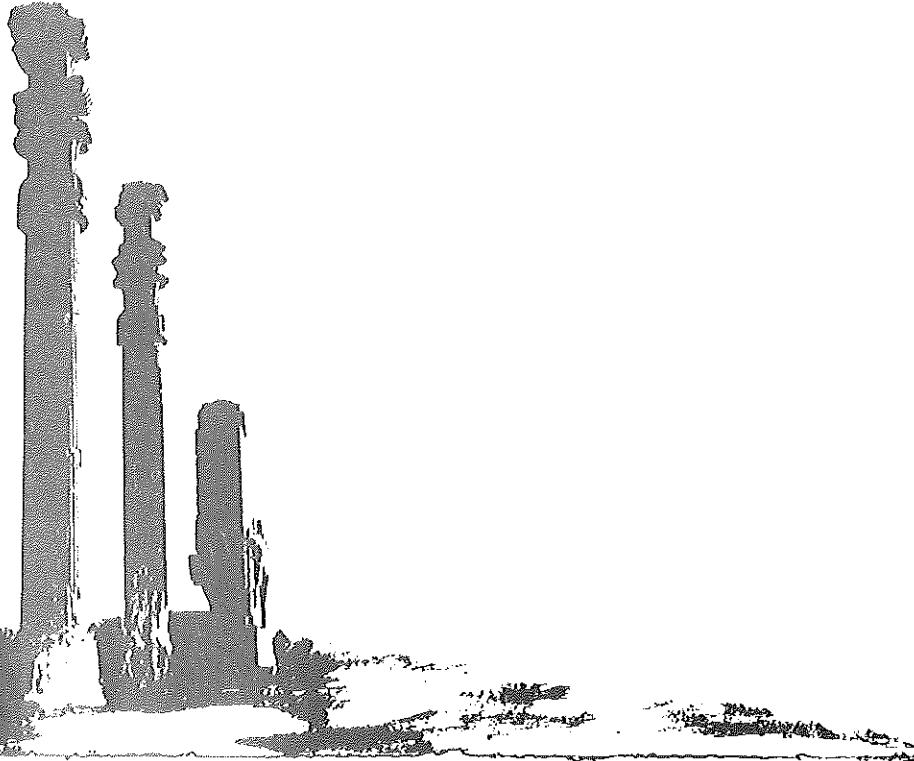
بنیاد مطالعات ایران
Foundation for Iranian Studies

برنامه تاریخ شفا‌هی

صاحبہ شوندہ: آقای دکتر کامبیز محیط محمودی

صاحبہ کنندہ: آقای بهروز نیکذات

واشنگتن، دی سی: ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۲



4801 Massachusetts Avenue, N.W., Suite 670
Washington, D.C. 20016, Telephone: (202) 686-1224

فهرست مطالب مندرج در مصاحبه شماره (۱) با آقای دکتر کامبیز محیط محمودی

<u>صفحه</u>	<u>موضوعات</u>
۸ - ۱	- خلاصه شرح سوابق خانوادگی، دوران طفولیت، تحصیلات و مشاغل.
۱۴ - ۸	- خدمت در اصل چهار، نظراتی درباره جبهه ملی و حزب توده.
۱۷ - ۱۴	- تدریس علوم سمعی بصری در دانشگاه تهران، اصول و فواید آموزش سمعی بصری و ارتباط با تلویزیون.
۲۲ - ۱۷	- علاقه پادشاه به ایجاد تلویزیون، استقبال و اقدام ثابت در ایجاد تلویزیون ایران، مدیریت عام در این تلویزیون.
۲۴ - ۲۳	- تلویزیون ایران و اصلاحات اراضی.
۳۴ - ۲۴	- تلویزیون ایران، اداره انتشارات و تبلیغات و سازمان امنیت (مسائل نظارت، کنترل و سانسور)
۳۵ - ۳۴	- تلویزیون ایران، پیشرفت ازنظم مالی و بازرگانی.
۳۹ - ۳۵	- ایجاد سازمان تلویزیون ملی ایران، اشتغال در این سازمان، توافق‌ها و تفاوت‌های دوسازمان، فکر ادغا م تلویزیون ایران.
۴۰ - ۳۹	- تلویزیون و رادیوی نیروهای مسلح امریکا در ایران.
۴۴ - ۴۱	- تلویزیون آموزشی وزارت آموزش و پرورش.
۴۸ - ۴۴	- سازمان تلویزیون ملی ایران، مسائل اساسناه، مقررات، اهداف و تصمیم‌گیری، علل و نحوه ایجاد این سازمان و نقش آقای رضا قطبی.
۵۶ - ۴۸	- کیفیت تاثیر تلویزیون ملی ایران در مردم، تصور رسالت خاص روشنگرانه سازمان، برخوردهای فکری، مسائل مدیریت، اجرائی و عدم مرکز واحد تصمیم‌گیری.
۶۰ - ۵۶	- چگونگی نقش ساواک در برخنامهای سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، برخوردها و مقابله آقای قطبی با ساواک.
۶۲ - ۶۱	- میزان تاثیر ساواک در سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، انعکاس نفوذ ساواک در افکار عمومی.
۶۴ - ۶۲	- علت وجود عده‌ای از کارمندان چپگرا در سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، کارمندان چپگرا و انقلاب.
۶۶ - ۶۴	- با وضع موجود در سازمان میخواستیم به کجا برویم، هدف چه بود؟
۷۱ - ۶۶	- عدم موفقیت در نشان دادن پیشرفت‌های مملکت بربان قابل فهم برای اکثریت مردم و دلائل آن.
۷۱ - ۷۴	- میزان قدرت وحدود دخالت مدیرعام سازمان در امور خبری و سیاسی.
۷۴ - ۷۴	- پیشرفت‌ها و کارهای مثبت سازمان.
۸۱ - ۷۵	- تاریخچه خرید و ادغا م تلویزیون ایران و ادغا مرادیوی ملی ایران در سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران و بررسی نتایج آن.

- ۲۱- بستن را دیو و تلویزیون نیروهای مسلح امریکا و بعدها گرفتن برنامه‌ای مشابه آن توسط سازمان.
- ۲۲- تاریخچه ایجاد تلویزیونهای آموزشی.
- ۲۳- نوسازی، توگرائی، توسعه و مسائل آن.
- ۲۴- واحد سنجش افکار و تحقیقات اجتماعی، میزان بهره‌برداری از حاصل کار آن.
- ۲۵- تحقیقات اجتماعی و نشانه‌هایی از شکل گرفتن دگرگونی.
- ۲۶- بررسی نتایج ترویج سنت‌ها و آثین باستانی.

سؤال: آقای دکتر محمودی خواهش میکنم از زندگیتان، از ابتدای زندگیتان، خانواده‌تان، برای ما تعریف کنید. از آن وقتی که یادتان می‌آید، در کجا دنیا آمدید، کجا بزرگ شدید، کجا به مدرسه رفتید، تابه کارهای بعدی برسیم؟

دکتر محمودی: متشکرم آقای نیکذات. من متولددهم خرداد ۱۳۰۷ در شهر کرمان هستم و تا آنجایی که خاطراتم اجازه میدهد یا از پدر و مادر شیم تا سن حدود چهار سالگی در شهر کرمان و بعد در شهرستان یا شهر بزم و دهات اطراف آنجا که ما در بزرگم یعنی مادر من علاقه ملکی واپسیها داشتند در آنجا، مابسر بردم. بعد پدر من که کارمند دولت بود منتقل می‌شد به زاده‌ان و یادم می‌آید، از زاده‌ان هم این چیزها یادم می‌آید و مدت دو سال هم در شهر زاده‌ان زندگی کردیم و یادم هست که در آنجا بعد از کشف حجاب بودیا همان زمان بود کوکاستان مختلط کوچکی که در آن شهر بود رفت و بعد پدر من به شهر مشهد منتقل شد و ما همه خانواده به مشهد منتقل شدیم و تحصیلات ابتدائیم را در دبستان عنصری مشهد و تحصیلات دبیرستانیم را در دبیرستان شاه رضای مشهدگذراند و در سال ۱۳۲۷ فارغ التحصیل دبیرستان شد. بعد به تهران آمدم تنها، در کنکور داشکده حقوق و علوم سیاسی شرکت کردم و قبول شدم و دوره سه ساله دانشگاه را که در آن زمان در سه سال لیسانس داده می‌شد طی کاردم و لیسانس خودم را در سال ۱۳۳۱/۱۳۳۰ در رشته علوم سیاسی گرفتم و پیش از آنکه پایان نامه تحصیلی، که در آن زمان برای لیسانس هم مرسوم بود که میباشد بنویسد تا درجه تحصیلی شان را بگیرند، با آن کار پردازم، در زمانی بود که سال فریگیش ۱۹۵۱/۱۹۵۰ در آن سالها بود در استخدا م اداره کمکهای فنی امریکا برای ایران که بعداً بنام اصل چهار معروف شد استخدا م شد بعنوان مترجم و معاون یک متخصص امور آموزشی، تا سال ۱۹۵۴ در آن اداره کار کردم و ما موریت من مسافت به دهات و شهرهای ایران بود و تقریباً همه شهرهای بزرگ و اکثر روستاهای ایران را به حسب وظیفه، در آن گروهی که با آن کار می‌کردم، دیدن کردم.

در سال ۱۹۵۴ که سال شمسی آنرا باید روی تقویم نگاه کرد، موفق شدم "اسکالر شیپ" دانشگاه شیکاگو را در ایالت "ایلینوی" بگیرم و برای ادامه تحصیلات به امریکا آمدم، فوق لیسانس خودم را در سال ۱۹۵۵ در رشته روانشناسی اجتماعی گرفتم و برگشتتم به ایران، در این زمان مجدداً در همان اداره اصل چهار شروع به کار کردم و بعد از مدت کوتاهی که برنا مهای این اداره به وزارت خانه‌های ایرانی محول شدم و ادغام شد در آنها برنا مهای من در آن کار می‌کردم برنا مه مسمی و بصری آموزشی بود در اداره کل هنرهای زیبایی کشور در آن زمان که بعداً وزارت فرهنگ و هنر شد ادغام شد و در آنجا مدت حدودیک سال کار کردم، بعد استعفا دادم و دعوت شدم از طرف سازمان برنامه برای کار در آن سازمان، زمانی بود که آقای ابتهاج مدیریت این سازمان را داشت و نوسازی می‌کردند این سازمان را و مسئول انتشارات فنی سازمان برنامه شد و در همان زمان دانشگاه تهران که دانشسرای عالی، آن

زمان قسمتی از آن بود و مستقل نبود، آقای دکتر تسلیمی که از آشایان بود و ایشان هم معاون این دانشکده بود خواستند که آنجا به شغل تدریس پردازم، و تدریس رشته سمعی و بصری را در دانشگاه در آن دانشکده شروع کردم. در سال ۱۳۳۷ که تلویزیون ایران که یک تلویزیون با زرگانی بود و با سرمايه خانواده ثابت بوجود آمد بود تاسیس شد و من بعلت آشنايی که با بعضی از کارمندانهای که در آنجا کار میکردند، داشتم دعوت شدم که شبها دو سه برنامه آموزشی زبانهای انگلیسی، فرانسه و آلمانی را تهیه و کارگردانی میکردم، ولی کارمندرسمی در آنجا بودم حق الزحمه ام را شبها میگرفتم، این کار را انجام میدادم، بعد در سال ۱۹۵۹ که باز سال شمسی خودمان را با یادپیدا کنیم، موفق شدم که یک "اسکالر شیپ" دیگری از دانشگاه "ایندیانا" در شهر "بلومینگتون - ایندیانا" بگیرم و برای دوره دکترا "پی اچ دی" در رشته علوم ارتباطات جمعی با خانواده خودم عازم امریکا شدم. ۱۹۶۲ درجه دکتراخود را در دانشگاه "ایندیانا" گرفتم و عازم ایران شدم، قبل از اینکه به ایران بیایم با اینکه در دانشگاه تهران تنها جائی بود که ارتباط رسمی استخدا می داشتم، حبیب ثابت که موسس و بنیان گذار تلویزیون بود و با ایشان آشنايی زیادی در آن زمان نداشت، از نیویورک بمن تلفن کردند که به دنبال یک نفر مدیر برای تلویزیون شان میگشتند و بعد از مذاکراتی، توافق کردیم که من آزمایشی به ایران بیایم و شروع به کار بکنم و اگر موفق شدم همانجا بمانم، و گرنه در همان زمان پیشنهادی از دولت استرالیا داشتم که بروم به شهر "ملبورن" و در آنجا ساکن بشویم و تلویزیون آموزشی که قرار بود در آنجا بکار بیفتدم، این را من سرپرستی بکنم. به صورت در ۱۳۴۱ که ۱۹۶۲ میشود در پائیز آن سال من با ایران آمدم. دلیل اینکه این سال خوب بیایم میاید، این بود که در بهمن ماه همان سال بود که مسئله اصلاحات اجتماعی ایران که بعداً "بنام انقلاب سفیدشا" و ملت معروف شد، اتفاق افتاد که من در آن زمان مسئولیت آن تلویزیون را داشتم و بعد از آن تا سال ۱۳۴۶ مدیر و مدیر عامل آن تلویزیون بودم، بعد که تلویزیون ملی ایران چند ماه قبل از آن، بصورت آزمایشی شروع بکار کرده بود و آقای رضا قطبی مسئولیت طرح ایجاد و اداره آن تلویزیون ملی را بعهده داشتم دعوتی کردند با ایشان آشنا شدم و بعد منجر باین شد که از آن تلویزیون استعفاء دادم و پیوستم به سازمان تلویزیون ایران در آن زمان و این اتفاق در ماه فروردین ۱۳۴۷ اتفاق افتاد و از زمانی که وارد آن سازمان شدم، اول یک مدت کوتاهی بعنوان مشاور سرپرست و بعد از یکی دو ماهی بعنوان معاون سازمان تلویزیون ملی ایران بخدمت پرداختم و تاسیزده یا چهارده سالی که در آنجا خدمت میکردم تا ۱۳۵۷ که بعداً "این سازمان تبدیل به سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران شد و هم تلویزیون ایران خریداری شد و در آن ادغام شد و بعد را دیوکه دستگاه جداگانه ای بود تابع وزارت اطلاعات با این سازمان پیوست، من سمت معاونت این سازمان را داشتم و در زمان حکومت شریف امامی که من در ایران نبودم و منجر به استعفای یک عده ای از جمله آقای

قطبی شد، منهم که در خارج بودم استعفای خودم را از آن شغل دادم و البته بگوییم که در سال ۱۹۷۶ در پایان ۱۹۷۶ من بسمت مدیرکل اتحادیه رادیوتلویزیون های آسیا و منطقه اقیانوس آرام انتخاب شده بودم و عملاً از ۱۹۷۷ فعالیت زیادی در سازمان رادیوتلویزیون ملی ایران نداشتم و کارمن مدیرکلی آن سازمان بین المللی بود که مدیرخانه ای در "سیدنی - استرالیا" داشتیم و یک دفتر در توکیو و محل کارمن در تهران بود که بعد این دفتر منتقل شد به "گوالالامپور" و در آن "گوالالامپور" بودم که مسائل و اتفاقات ایران روی داد و اوانقلاب ایران و بعد از "گوالالامپور" بدلیل اینکه زندگی سخت بود در آنجا برایم و پاسپورتم تمام شده بود و محلی برای تمدید نداشت و سفارتخانه های ایران در آن منطقه همه جا تعطیل بودند و در ما لزی همسفرت نداشت دولت ایران، مجبور شدم که پیش خانواده ام که در امریکا زندگی میکردند بیا یم و مقیم کالیفرنیا شدم و استعفای خودم را از آن سازمان دادم و از آن زمان تا بحال در امریکا مقیم هستم و بکارهای تحقیقاتی و تدریس وغیره پرداختم ، این بطور خلاصه مفصل یک شرح زندگی و تحصیلات و کارم بودم .

سؤال: خیلی مشکرم، قبل از اینکه به مسائلی که مطرح کردید و تجربه شخصی شما و تحصیلات شما در آن نقشی داشت در ایران برسیم، خواهش میکنم قدری بیشتر راجع به خانواده تان بگوئید، پدرتان چرا میکرد؟ گفتید کارمند دولت بود، چندتا برادر و خواهر داشتید؟

دکتر محمودی: پدر من کارمند بود، اصولاً از نظر خانوادگی از طرف پدری، پدر من جلال محیط محمودی که محیط محمودی نام فامیلی ما هست ایشان از پدرش محمود که یک بازرگان بوده است که بین بمبهی و عشق آباد تجارت میکرد در دوران گذشته، آنچه که میدانم، من ندیدم پدر بزرگم را و یاد نمی‌اید، آنچه که شنیده‌ام، از طرف خانواده مادری پدرم که یزدی بودند، آنها هم بازرگان بودند، فامیل آنها محیط بود، بهمین دلیل پدر من این ترکیب محیط محمودی را وقتی که قرار می‌شود سجل بگیرند و نام خانوادگی داشته باشد انتخاب میکند، در حالیکه مثلاً بقیه خانواده‌ها، عموهای ما فقط محمودی تنها هستند، محیط محمودی را فقط پدر من گرفته بود. از طرف مادری من، خانواده مالک بودند، مالکین خیلی بزرگی نبودند ولی بالاخره جزء طبقه ملکیکن بودند و علاقه ملکیشان در اطراف شهر بیرون از شهر در آنجا بوده است و بهمین دلیل است که مقداری از دوران کودکی من در آن جا گذشته است. پدر من کارمند دولت بود، یعنی به عضویت وزارت مالیه آن زمان در می‌آید و سمت ایشان هم در کرمان و اطراف بزم و آنجاها بوده است و بعد که ایشان به زاده ایشان منتقل می‌شود با همان سمت در یک شرکت دولتی که تابع وزارت مالیه بوده با اسم شرکت سهامی با رکبیه مرحوم داور در آن زمان بوجود آورده بوده است برای کارهای تجارت خارجی ایشان در زاده ایشان بعنوان رئیس حسابداری این شرکت دولتی کار میکرد و در همین سمت بود که ایشان باز بعنوان رئیس حسابداری

شعبه همین شرکت در خراسان که در شهر مشهد بود، ایشان منتقل میشود و ما با ایشان آمدیم. خانواده‌ما، از نظر اقتصادی بگوییم، خانواده‌ای متوسط بودیم با اینکه علاقه خانواده ما دری من بسوی ملک و اینها بوده است ولی چون پدر ما در من در کودکی مادر فوت میکند، اینستکه‌این املاک بین دائی‌های ایشان که خانواده رفیعی و معروف بودند در آنجا تقسیم میشود و به ما در بزرگ من چیزی‌ای نمیرسد و اینستکه ما از کارملک و آبادی فقط این نوع ارتباط را حسکرده بودیم، خودمان خانواده مالکی نبودیم، یعنی بعنوان یک کارمند دولت متوسط دریک چنین خانواده‌ای بزرگ شد. ما از ما در خودمان هفت خواهرو برادر هستیم که بزرگترین شان من هستم، یعنی صاحب چهار برادر و سه خواهر دیگر هستم و پدر من از زن دیگری صاحب پنج فرزند دیگراست که تنی هستند با ما، که دو برادر و سه خواهر هستند.

سؤال: تحصیلات برادرها و خواهرا یتان چطور است؟

دکتر محمودی: من خیال میکنم یکی از خانواده‌های نسبتاً "خوب‌بختی هستیم" که با آنکه شروع تمند نبودیم ولی در عسرت هم بسربزبردیم، ولی همه بچه‌ها خوب درس خوانند و همه شان هم با کمک و گرفتن کمک تحصیلی از دانشگاه‌ها یا یکی دو سالی کار کردند و تحصیل کردند، این کار را کردند، بطوریکه از برادرهای من یعنی تنی و ناتنی که میشویم با خود من هم برادر هستیم و دو تان ناتنی میشویم پنج تا، حساب از دستم در می‌رود، چهار رودو، شش، از این شش برادر، پنج تای ما "پی اچ دی" داریم همه‌مان والبته همه‌شان در رشته‌های علوم اجتماعی، من در علوم ارتباطات، یکی روان‌شناسی هست، یکی اقتصاد دارد و با یادداشت هستند. خواهرا هم‌همه تحصیل کردند، حداقل تحصیلاتشان لیسانس است، تعدادی هم فوق لیسانس دارند، اینست که از نظر تحصیلاتی خیال میکنم وضعشان خوب بوده.

سؤال: بر میگردیم به خودتان، اجازه بدهید که از زمان فارغ التحصیل شدن، از زمانی که از دبیرستان فارغ التحصیل شدید به بعد صحبت بکنیم، جزاً یعنی وقتیکه در همین زمینه صحبت میکنیم چیزی یا داتان بی‌آید که بر میگردد به عقب ترویخواهید که ذکر بکنید.

به تاریخ زندگی‌تان همین‌طور که گفتید نگاه میکنیم، می‌بینیم که در سال ۱۳۲۷، از دبیرستان فارغ التحصیل شدید و این سال‌ها، ۲۸، زمانی که وارد دانشگاه شدید، یک‌خورده قبل از آن تقریباً "میخواهم بگویم مصادف بود با آگاهی" یک‌نوع جنبش سیاسی در مردم، نه اینکه نداشتند ولی بصورت اینکه بیشتراین آگاهی سیاسی‌شان را و مشا رکتشان را بخواهند شان دهندر امور اجتماعی و زندگی‌ی روزمره‌شان، تا چه حداین مسائل شما را تشویق کرد، یا شمارا بفکرانداخت که بروید به دانشکده حقوق و علوم سیاسی بخوانید، آیا موثر بودیا اینکه اصلاح فکر میکردید شما خودتان یک سیاست مرد هستید و دلتان میخواهداً این رشته را ادامه

بدهید، درحالیکه کسی که از دبیرستان فارغ التحصیل میشد، در داشتکده‌های دیگر هم برویش باز بود، چطور شدشما علوم سیاسی را انتخاب کردید؟

دکتر محمودی: این را من بگویم دلیلش اینست اولاً که من در دوران تحصیلی دبیرستانی و دبستانیم شاگردخوبی بودم، دوران دبیرستان من حتی در سال ششم ابتدائی مصادف با اشغال کشور در شهریور ۱۳۵۰ توسط متفقین شدو شهر مشهد که ما در آنجا بودیم به اشغال ارتضی سرخ شوروی درآمد و برای اینکه من که یک بچه‌ای بودم کلاس پنجم ابتدائی در آن تابستان خیلی سخت آمد، برای اینکه من یادم می‌آید پیش آهنگ بودیم و نحوه آموزش و نوع تبلیغات، هر چه اسمش را بگذاریم بصورتی بود که ما در آن سن و سال یاد می‌آید مثلاً "ایران رایکی از قوی ترین کشورهای دنیا حس می‌کردیم، به تاریخ ایران خیلی در مدارس تاکید می‌شد، فردوسی خیلی خوانده می‌شد و یک حالاتی داشتیم که من بعنوان اینکه همه‌هم سنها من شاید در آن زمان این‌طور بودند، خیلی چیزها را ما فکر می‌کردیم داریم که هیچ‌کشور دیگری ندارد مخصوصاً "شهر مشهد که شهر وفور نعمت و میوه واینها بود، اینهم دست به دست هم داده بود و قدرت رضا شاه که ما هیچ وقت ندیده بودیم و از دور می‌شنیدیم، یک حالت "ناسیونالیستی" بسیار عجیبی در هم سن و سالها که من داشتم بود و بهمین دلیل زمانی که ما با اشغال شوروی هادرآمدیم و شهر مشهد بمباران شد، اولین شوک بزرگ زندگی من این بود که همه‌این خاطره‌ها و این احساسات و این حالاتی که ما نسبت به مملکت داشتیم با یک شکست عظیمی که در آن زمان سخت بود بتوانم قبول بکنم و بتوانم توجیه بکنم برایم ایجاد شد.

دوران دبیرستانی ما با یک دوران هرج و مر ج در شهری که زندگی می‌کردیم، گذشت، در آنجا نه تنظا می‌بود، نه پلیس بود، نه اثرباری از دستگاه‌های دولتی مملکت بود، پدر من که در آن زمان، در قدیم گفتمن که به شرکت سها می‌باشد ولی در ۱۳۱۸، ۱۳۱۹ ایشان در استخدام استان قدس رضوی و بعداً "رئیس حسابداری این موسسه" در آمده بود، این تنها موسسه سیویل و با صلاح غیرمنتظر می‌ایرانی بود که در آنجا کار می‌کرد، دستگاه تولیت عظمی با صلاح درمان دبیرستان ما با مسائل سیاسی که مملکت روبرو بود و همین‌طور که گفتیم آگاهی‌های یا هیجانهایی که پیدا شد کاملاً "مصادف با آن زمان می‌شود، در شهر مشهد جز یک حزب توده و سازمان جوانان حزب توده که در آن روزها بوجود آمده بود، هیچ‌نوع تشکیلات سیاسی دیگری در آن شهر بوجود نیامد، مثل شاید بعضی شهرهای دیگر ایران که نمیدانم در زمان اشغال چه حالی داشتند، آنچه که بعداً "ما می‌شنیدیم در تهران احزاب مختلف روی کار آمدند، در مشهد چنین چیزی نبود، هم‌کلاسها من به کلاس هشت و نه که رسیده بودیم و هنوز در اشغال روسها بودیم، اینها علاقه زیادی برای عضویت در حزب توده داشتند. من در دبیرستان شاگردخوبی بودم، سالهای شاگرد اول می‌شدم، بعضی وقتها شاگرد دوم و در ضمن در امور روزشی هم خیلی علاقمند بودم، کاپیتان تیم

فوتbal بودم ، قهرمان پرش ارتفاع بودم ، همه ورزشگاران شرکت میکردم ، بین بچه ها هم یک با صلح محبو بیتی داشتم و هم کلاسیها و دوستان ما که به حزب تزویه رفتند بودند بخصوص چون یادم می آید من انشاء در آن زمان بچگی نسبت به بقیه توی کلاس خوب مینوشتم ، خیلی کوشش میکردند که من را به سازمان جوانان حزب تزویه ببرند و یادم می آید که یکی دو با رفتم در آنجا که سخنرانی افرادی مثل آقای نوشین ، در آن زمان آقای حسین ملک که با حزب تزویه همکاری میکردند و به مشهد آمده بودند ، و افرادی گری مثل مهندس کیانوری ، دکتر جودت ، اینها اسمها شان الان یادم می آید ، من یکنی دوبار رفتم در آنجا بدلیل اینکه شاید عاطفی که یک کودکی یک شکست روحی خورده ، آن حالات را من در بچگی داشتم و این حزب هم عمل " وهم معنا " حمایت از طرف روسها میشد ، هیچ علائقی به پیوستن در آن عوالم جوانی وجود نداشت بیک چنین جائی نداشت و یکنوع " رزیستانس " و مقاومتی در داخل من برای پیوستن با این کاربود ، در حالیکه بسیار مدبود به عضویت حزب تزویه در آمدن و هیچ حزب دیگری هم در مقابل نبود که آدم در آنجا برود در آن سن که همه میرفتند . یک چیزرا با یادگوییم که در آن زمان حزب تزویه اقلال " در مشهد اگر کسی سوالاتی داشت و مقاعد نمیشد و در جلسات بحث و انتقاد اینها شرکت میکرد ، کاملاً اصول را قبول نمیکرد ، آنها هم زیادا صراحت نمیکردند که همین طوری بیان نمیکردند . روی همین زمینه و با همین سوالاتی که من داشتم و بحث هایی که میکردیم ، هیچ وقت نه با طنا " و نه واقعاً " از طرف آنها کوشش برای اینکه من به عضویت آنجا در بیایم نیامد ، در حالیکه اغلب دوستان من در این حزب بودند و این تنها حزب بود ، این مسئله طول کشیدتا اینکه در کلاس دهم که من رسیده بودم ، زمانی بود که روسها اقلال " از خاک خراسان (با آنکه در آذربایجان ماندند) از آن قسمت ایران رفتند و یک نوع هیجان و حرکتی علیه حزب تزویه و کمونیسم در شهر مشهد شروع شد که البته در همه این سالها اگر بتوانم درست مقایسه بکنم در این سالهای تحت اشغال ، در مشهد روحیه مردم و حالات حکومتی وقدرت در این شهر اقلال " در دست آخوندها ، مذهبی ها بود ، حالا این حمایت میشدا زجای دیگریانه شاید برای اینکه این منطقه ، مثل " ملا " مثل آذربایجان با آن شکل نشود دستهای در کاربود ، یک " موومان " نهضت عجیب مذهبی ، زنها چادر سرشان کنند ، آخوندها در همه جا بشند ، بعضی از دوستهای بزرگ آدم را به مسجد گوهرشاد پای منبر آخوندها بردن ، اینها هم در کنار این کاربود که من در آنها هم میرفتم و گوش میدادم و خیلی آشنا هستم با این نوع حکومت مذهبی در آن دوران . عیناً " آنچه در ایران میشنوم البته بصورت دیگری کاملاً " در مشهد در آن زمان حکم فرمابود . من در کلاس نهم که رسیده بودم هیچ وقت از خارج اطلاعات زیادی البته نداشتمن در آن سن ، ولی یکی از همکلاسیها من که پدرش با پدر من همکار و آشنا بود ، این پسر را اینها تصمیم گرفته بودند و بعضی از این بچه ها را که البته آنها هم خانواده های متمول قری بودند برای تحصیل به یک مدرسه

امریکائی در بیروت که در آن زمان می‌شد رفت بروند و بعداً خل دانشگاه امریکائی بیروت بشوند. پدر من هم در این زمینه صحبتی کرده بود و من این تصور برایم ایجاد شده بود که من را هم خواهند فرستاد آنجا و من آن زمان بینها یعنی علاقمند به طب بودم و شاید دلیلش این بود که بیما رستان شاهزادی مشهد که جزء آستان قدس بود و پدر من که ریاست حسا بدرا ری آنجا را داشت و این هم زیر نظرش بود و نزدیک منزل ما بود، من تا بستانها و قات زیادم را در این بیما رستان بسرمیبردم، میرفتم توی بخشها دکترها را میدیدم، البته خانواده، کسی مریض می‌شد آنجا میخواهد، این تنها حرفة‌ای را که من دیده بودم غیر از حرفه پدرم، همین مسئله طبابت و بیما رستان بود و خیلی علاقمند شده بودم و وقتی که شنیدم زمزمه‌ای هست که می‌شود یک چنین راههایی باز شود و احتمالاً من را هم ممکن است پدرم بفرستد بروم و این نشد، یعنی آن دو تا شخص دیگر فتنده بیروت و من، مادرم خیلی علاقمند نبود، یا پدرم تواند نداشت، بهره‌صورت من نشدم بروم، یک حالت بی‌معنی لجبازی در آن سن در من بوجود آمد بود، حالا که این شکلی شدیس من نمی‌روم دیگر طب بخوانم، حالا کلاس دهم هستم مثلًا و لی این مسائل سیاسی که شما آن اشاره کردید و نهایت در آنجا بود من را علاقمند کرده بمسائل سیاسی و آن زمان در آن سن نوجوانی خیلی کتاب خواندم و این کتابها از یک لحاظی به نفع من بود که با خیلی مسائل آشنا شدم، از یک طرف دیگر احسا سی می‌کنم که در زندگی من یک ارشاد یافتا مطلوبی هم‌گذارد و آن اینکه در دوران نیکه‌آما دگی فکری ورشد عقلانی و اطلاعاتی در آن زمینه نداشت، یک نوجوان مثلًا دوازده سیزده ساله تا سن هیجده نوزده سالگی تقریباً همه کتابهای که در زبان فارسی، فلسفی، سیاسی، مذهبی، رومان ترجمه شده بود و وجود داشت یا انگلیسی مقدار کمی که میدانستم، یک کمی فرانسه که بعضی از کتابهای ساده آموزشی را می‌خواندم، خوانده بودم و بصورت یک آدمی که آما دگی پذیرش اینها را ندارد و لی چون اینها را می‌خواندم هیچ سرگرمی دیگری نداشم این موجب می‌شد که حتی در سالهای بعد، هیچ علاقه‌ای به خواندن این کتابها که می‌توانستم بخوانم و چیزهای دیگری از آن درک بکنم، نداشت، چون هر کدام از این کتابها که مطرح می‌شد من آنرا خوانده بودم، این، من را یک مقدمه‌دانیل به مسائل سیاسی کرد و بهمین دلیل من رفتم در ششم ادبی، بعد از کلاس پنجم متوجه، یا زدهم اسم نوشتم که این موجب تعجب همه همکلاسیهای من شده بود برای اینکه من در ریاضیات و علوم طبیعی خیلی خوب بودم ترما تم و همه خیال می‌کردند که من در رشته طبیعی یا ریاضی خواهم رفت، ولی یک حالت نیمه لجبازی شاید با خودم و خانواده بود که رفتم آنجا و شاگرد اول هم اتفاقاً شدم در رشته ادبی که بیرون آمد و آن زمان حقیقت این را بگوییم که در تهران کسی برای کنکور می‌آمد اصلاً اینجوری مدبود، کسی که ریاضی خوانده بود فقط به دانشکده فنی میرفت اگر قبول نمی‌شد، سرازرشته‌های دیگر مربوطه در می‌آورد، کسی که طبیعی می‌خواند میرفت دانشکده طب و اگر قبول نمی‌شد، باز رو به ادبیات هم میرفت تا دانشکده

حقوق و علوم سیاسی و اگر نبود بعد دانشسرای عالی، دانشکده ادبیات، جاهای دیگر میرفتند. من قبول شدم در آنجا و سال اول و دوم دانشکده طبیعتاً "علوم اقتصادی و سیاسی و قضائی همه مشترک بود و سال سوم سیاسی بود و اینها همه دست به دست هم داده و من را بسوی علوم سیاسی بردو آرزوی من این بود که در آن زمانها که فعالیتهای سیاسی بیشتری در تهران که در آن دوران عجیب هرج و مرچ همراه با آزادی همه جو ربا احزا ب مختلف پیدا شده بود، علاقمندی با این بودم که در روز انتخابات استفاده می‌شوم بالیسانس علوم سیاسی اگر تحصیلات خودم را در خارج ادامه ندهم' که آن زمان نمیدانستم میتوانم یانه و این مورد علاقه‌ام شده بود دیگر بعد از دبیرستان.

سؤال؛ گفتید بعد از اینکه لیسانس علوم سیاسی تان را گرفتید با اداره کمکهای فنی امریکا در ایران که بعد تبدیل شده بآصل چهار مشغول به کار شدید و در قسمت آموزش این سازمان کار میکردید و بنا به نیازی که این کار را شت به بسیاری از شهرها و دهات ایران سفر کردید، خواهش میکنم بمن بگوئید که چه کمکهای آموزشی این سازمان به ایران میدارد، وضع آموزش بطور کلی چه بود در آن زمان و وضع شهرها و دهات آنطور که شما میدیدید چه بود؟

دکتر محمودی؛ برای اینکه سوال شما را جواب بدهم اجازه بدهید که یک کمی برگردم در این دوران دبیرستانی که حالات و روحیات سیاسی خودم را گفتم، یک خورده در دوران دانشگاهی هم بگویم، خیلی کوتاه که بعد معنی دار تربشودجه بود که من میدیدم. اول به شما بگویم من در عمرم یک با رفقط در انتخابات مملکت رای دادم در تما م طول زندگیم، حتی بعد که مقامات و شغل‌هایی در حد کوتاهی، بالاو پائین هرچه بود داشتم و حتی یک حالت اجباری مثل "درسالهای آخر و حزب رستاخیز" بود در هیچ‌مان من در انتخابات رای ندادم، یک بار به انتخابات رای دادم، آن وقتی بود که در سال دوم دانشکده حقوق بودم و به کاندیداهای جبهه ملی رای دادم وقتی من دانشکده حقوق وارد شدم، حزب توده در کمال قدرت خودش بود و با زهم مد بود که بچههای این دانشکده، دانشکده فنی، دانشکده طب همه عضوسازمان جوانان یا کاملاً "حزب توده با شندوازنزدیکترین دوستان من" از آدمهای خیلی موثر در آن حزب بودند، باز بهمان دلائلی که قبلاً "عرض کردم هیچ نوع تمایلی نداشتم و اوقات زیاد من صرف بحث و جدل با اینها میشد، حتی دیگر با آن افراد مهمی مثل کسانی که اسم بردم، دکترونیوت و کیانوری اینها که دیگر دوستان من در دانشکده علوم میرفتند و آمداده شتند، من میرفتم و بحث میکردیم. جبهه ملی بدلیل اینکه اکثر استادانی که من بینها یست با آنها علاقمند بودم، مثل دکتر شایگان، دکتر معظمنی وغیره در دانشکده حقوق اینها بودند که این جبهه ملی را که واقعاً "یک حزب نبود ولی یک "فرانت" یک جبهه‌ای درست شده بود از احزابی برای یک منظور خاص، که آن زمان مسئله ملی شدن نفت بود، من عضو این

"موومان" نشدم هیچ وقت اماده انتخابات آن جای دادم و در همان زمان هم بود که گروه یا حزبی که بعداً باشیم پان ایرانیست بود، آمدوبه فعالیت پرداخت، با آنها هم من مشور بودم ولی عضوهیچ کدام هیچ وقت در هیچ زمانی در زندگیم، عضوهیچ حزبی نشدم ولی تمايلاتی به گروه پان ایرانیستی و تمايلاتی به افکار ناسیونالیستی جبهه ملی شدیدداشتمن در آن زمان و شاید با بدعا دقائمه بگوییم این دلیل تمايلات بخاطرشاید میباشد "با مثلاً" توده‌ای‌ها که بینهایت "اورگنایزد" بودند و قدرتمند بودند، تنها راهی بودکه میشد کاری کرد، چون زیادترهای سیاسی این دوگرمه نداشتند که آدم را جذب بکنند بخودش، نه جبهه ملی، نه پان ایرانیستها، با این روحیات و این شکل حالمن فارغ التحصیل شدم، زمانی که آرزویم این بودکه وقتی لیسانسیه شدم و در آن زمان یادم است که با رتبه ۳ سیاسی استخدام میکردند لیسانسیه‌های حقوق را در روز ارتخا رجده دوران حکومت مصدق هست، بودجه مملکت ندارد استخدام در همه‌جا ممنوع شده، فقط تنها جائی که اجازه داده بصورتی آدمهای قراردادی، وزارت فرهنگ آن زمان یعنی آموزش و پرورش بودکه عده‌ای از دوستان من در آن وزارت خانه استخدام شدند که بعداً از آنجا منتقل به وزارت خارجه می‌توانستند بشوند، من چون در این زمان این حالت بیکاری بود و نفت تعطیل شده بود و فعالیت و این کارهای نبود، دیدم وزارت خارجه هم راهی ندارم و علاقه‌ای هم ندارم که بروم در وزارت آموزش و پرورش احتمالاً استخدام بشوم، آن زمان وزارت فرهنگ با آن میگفتند، بروم در ردهات و شهرها بعد از سالها منتقل بشوم به وزارت امور خارجه، به فکر افتادم که بتوانم یک جای بروم که بتوانم یک پولی ذخیره بکنم و با کمک این پولم بیآیم در خارج، تحصیلاتم را ادامه بدهم، این بودکه وقتی این سازمان کمکهای فنی امریکا بوجود آمد و من انگلیسیم خوب بود هم در دبیرستان خواندم و در مشهد بودند داشتم، علاوه بر زبان فرانسه که در دبیرستان میخواندم، خارج زبان انگلیسی میخواندم بطوریکه در دانشکده حقوق زبان اصلی من زبان انگلیسی شد زبان خارجیم و مشکلی واقعاً نداشتمن و شاید صرفاً بدلیل اینکه زبان میدانستم آنجابعنوان مترجم این کار شروع بکار کردم، اما (عذر میخواهم یک خورد طولانی شد) چگونه مملکت را دیدم، دهات ایران را، یعنی کارمابودکه به دهات ایران برویم و همه شهرستانها، تنها وسیله ارتباط هوایی دریک جا بود، از تهران به شیراز یک پروازهای پیمائی در آن زمان فقط بود و من یادم نمی‌آید که هیچ‌زن با هواپیما پرواز کرده بودیم، البته یک پرواز به مشهد بود، ولی همیشه ماباتیمی که بود در اصل چهار، این شکل بودکه هر استان یا شهرستانی یک تیم داشت، این تیم متشكل از کارشناسان بهداشتی، آموزشی و کشاورزی بودکه البته روسای این تیمها متخصصین امریکائی بودند "آسیستان" و معنوین و مترجمین اینها ایرانیها بودند، من با آن کسی که کار آموزشی میکرد بهر دلیلی چون در آن دو تارشته دیگر که تخصص نداشتمن و این تحصیلات

من شاید نزدیک تر بیک چنین کاری می‌شده عنوان "آسیستان" و مترجم قسمت آموزشی راه‌افتدام و شهرها را به مسافرت کردن. در آن زمان هیچ‌کدام از شهرها یمان حتی تهران آب‌لوله‌کشی نداشت، برق در شهرستانها، فقط شباه بر ق روش می‌شد و روزها فقط شیرا زبود که یادم می‌آید در آنجاییک تاسیسات آبی هم بوجود آمده بود که در روزه‌م بر ق داشت و احتمالاً آب‌دان و اهوازهم این‌طور بود، بقیه‌دیگر در روز برق نبود. رادیو، یک رادیوئی فقط در تهران بود که هیچ‌کدام از شهرستانها صدای این رادیو را اصلاحاً در روز هیچ‌کس نمی‌شنید، اصلاحاً و هیچ‌علاقة‌ای هم نداشتند، شباه به سختی می‌گرفتند. راه‌ها، تنها راهی که (چون من بینها یست در این راه‌ها مسافت کردم بازمی‌نمی‌شود) تهران/کرج و تهران/قم، از کرج هم تا قزوین بیک صورتی آسفالت سرد فقط آسفالت بود، هیچ‌جای دیگری در مملکت مسافت‌های ای که ما کردیم جز خیابان‌های بعضی شهرها راه آسفالت و وجود نداشت. فرودگاه هم طبیعتاً با نصیرت نبود. بیشتر از نظر آموزشی بگویم مدارس بهمان صورت مدارسی بود که خود من در دوران ابتدائی در شهرهای بزرگ در مشهد درس خوانده بودم، در روستاهای مطلقان مدرسه وجود نداشت و کاری که ما می‌کردیم این بود که به دانشسرای‌های کشاورزی که چند کلاس درست شده بود و یا مدارس کشاورزی میرفتیم که اینها در یک اطاق روستائی و کاهگلی که بوجود آمده بود، معلمی بود و تعدادی نیمکت بود و شاگردان را روی آنها می‌نشستند یک ساعتی و با یک تخته و گچ‌که حتی آن‌هم به سختی پیدا می‌شد با ینصورت تدریس می‌کردند که بیگانه برای من نبود برای این‌که ما همه در همین شرائط در گذشته درس خوانده بودیم، یعنی هیچ‌تفاوتی در سال‌های که من می‌گویم (چون من ۱۳۲۷ داخل دانشگاه شدم و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ دیگر آمد مشغول بکارشدم) در سال‌های ۱۳۳۰، ۱۳۳۱ این سال‌ها ۱۳۳۲ آنچه را که من در شهرهای بزرگ ایران از خراسان و آذربایجان و کردستان، کرمان، خوزستان همه‌جا سفر کردیم در شهرهای صورتی بود که من در سال ۱۳۱۴، ۱۳۱۵ خودم درس خوانده بودم و در روستاهای خیلی بدتر از این، وضع آموزش تا آنجا که میدانم این بود معلمین، بهترین شان که در شهرها درس میدادند، دیپلمه‌های دانشسرای‌های مقدماتی بودند، دردهات افرادی درس میدادند که مثلًا خودشان کلاس‌های ابتدائی را تمام کرده بودند، بعضی یک‌سال دبیرستان را خوانده بودند، نه حقوق زیادی بآنها داده می‌شد، نه علاقه‌ای به کار بود، معلمین هم یک چنین آدمهای بودند.

سؤال: در همان سال‌ها و همان طور که خودتان هم ذکر کردید که زمان فعالیت حزب توده بود و حزب توده هم که خیلی زیاد وعده میداد مردم را به اصلاحات و کارهای عظیمی که می‌توانست برای مردم انجام بدهد و این که شما گفتید که بعد از سال‌های ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ که خودتان درس می‌خواندید و بعد سال‌های ۱۳۳۰، ۳۱، ۳۲ که به روستاهای سفر می‌کردید و وضع راه‌مان‌طور که میدیدید، همان‌طور که قبل از دیده بودید همان‌طور بود، چه اثری حزب توده گذارد بود روی مردم، درنتیجه این‌که همان‌طور که خودتان گفتید این فعال‌ترین حزب سازمان یا فتح‌درا ایران بود، آیا مردم تحت

تأثیر این حزب بودند؟

دکتر محمودی: بله جوانها بودند، بدلیل اینکه بخصوص من در نوعی که کار میکردم و امریکائی همراه بود و با این دانشسرایانی مقدماتی دانشسرایانی کشاورزی که میرفتیم بطورکلی یک نوع تظاهرات، شعارهایی که به درودیوار مینوشتند، مرگ برآمریکا "یا نکی گوهوم" اینها همه در آن زمان مطرح بود و جوانها دانسته یا ندانسته صحبت از مسئله‌ای، آنوقت هیچ‌نوع اصلاحاتی از اصلاحات ازنوعی که در سال ۱۳۴۱ شد، در ایران مطلقاً "انجام نشده بودوا این جوانها که من خوب زبانشان را هم می‌فهمیدم، خودم هم در همان سن و سال بودم، واقعاً" بدلیل محرومیت از همه چیز و با امیدهایی که نان برای همه، بهداشت برای همه و مسکن یا هرچه بود از این صحبت‌ها می‌شد، بینها بیت علاقمندو معتقد بودند، یعنی حتی اگر سازمانهای حزبی حزب توده در بعضی از دهات دور داشت که ما گاهی میرفتیم تشکیلاتی نداشت ولی روحیه جوانها و یک‌خورد فهمیده ترها همین بود که این شرائط قابل زیست نیست و همین‌طور تصویری که از کشورهای دیگر دنیا دیده شده‌است بعد از این بخارج آمد بکلی آن‌هم درست نبود، یعنی خیال میکردند همه دنیا بهشت است همه چیز دارند، این ماهستیم که اینها را نداریم، این روحیه صدرصد وجود داشت که با یادگویم در آنجا بودوا از نظر سیاسی البته در آن زمانها مسئله جبهه ملی و دکتر مصدق و مسئله ملی شدن نفت هم یک حالت ملی گرایی هم به گروه دیگری داده بود که بین جوانها من کمتر میدیدم، چون گفتم در جبهه ملی حتی در این روزگار رهmania یا زیست را گفت یک ترسیاسی، یک فلسفه سیاسی وجود نداشت که آن بتواند یک جوان را مجهر بکند در مقابل مثلاً یک توده‌ای بتواند دفاع کند از بعضی از تئوریهای اقتصادی که چنین چیزی نبود، اصلًا" با نصیرت نبود، هر کسی که کتابی میخواند، چیزی میخواهد یک‌خورد با سواد بود خیلی راحت جذب فلسفه کمونیسم می‌شد، اینرا کاملاً من در آنجا میدیدم، حالمشکلی که ما در کارمان داشتیم، اتفاقاً چون کارمن تنها آموزش نبود بلکه با آن تیم‌هایی که سفر میکردیم توییش متخصصین کشاورزی و بهداشت و از این کارها بودند، دهات ایران روستاها همچنان اینها مالکین مال آنها بود و مشکل این بود که در آنجا اگریک چاه عمیق میخواهند بکنند، اگر اصلاح بذر بکنند، اگر اصلاح نزاددا م بکنند، مدرسه حتی بسازند، اینها همه جزء سرمایه مالک می‌شدویک مشکل اساسی که حتی کارشناهای امریکائی داشتند، این بود که هر نوع از این کمک‌ها که بشود شما هر قدر که وضع آنجا را درست بکنید این در حقیقت آن ملک شخصی یک آدم، یک خانواده می‌شود، این بهتر می‌شود، این در آمدش بالا می‌رود، اما آن طبقه‌ای که آنها خیال میکرند باید براش کار کرد، هیچ‌کاری برای آنها انجام نمی‌شد، البته ما که در قسمت آموزش کار میکردیم کمتر مشکل داشتیم، فقط مشکلمان مسئله ساختمانی بود که چون مدرسه وجود نداشت شما میباشید با مالک کار بیایید که مالک بشما زمین بدهد و شما بتوانید با کمک روستاییان یکی دو تا اطاقی در آنجا بسازند و ما بگوئیم این هم معلم است برایش معلم تربیت شود.

ما یک مشکلی داشتیم با مالکین که من با رها یا دم می‌آید که این در روستاهای زنجان حتی بمن گفته شد، در روستاهای کرمان گفته شد، در همه‌جا، چون ترجمه می‌کردم دودفعه می‌شنیدم، دودفعه می‌گفتم، یادم می‌آید این بود که آقا این مدارس را که شما درست می‌کنید، اینها لانه‌های خواهد بود که این بچه‌های روستا که الان دارند کارشان را می‌کنند، می‌روند آن تو واژ آنطرف شما توده‌ای کمونیست تحويل میدهید، اینهم روحیه مالکین بود که با ینظریق کاملاً مقاومت می‌کردند در اینکه همکاری برای ساختن مدرسه بکنند، کسانی که ما اقلای آنها ارتباط داشتیم که بعداً "یواش یواش با فشا رحکومت مرکزی وغیره بدون اینکه اصلاحات ارضی شروع شده باشد" در آن زمان یکنوع همکاریهای کم و بیش پیدا شد در این زمینه، ولی این کلامی بود که من همه‌جا می‌شنیدم در آن زمان.

سؤال: این همکاری پیدا شد بیشتر بین مالکین و دولت؟

دکتر محمودی: بین مالکین و دولت و بعد بدلیل اینکه دولت در آن زمان که دکتر مصدق دیگر نخست وزیر مملکت شد و یک حالت ناسیونالیستی و مسئله ملی شدن نفت و اینها آمده بود و خوب قدرت در دست آنها بود و آنها در حقیقت با یدبگویم کسی در تاریخ حال اکسانیکه بیشتر در این قسمت وارداند، قرارداد اصل چهار یعنی کمکهای فنی امریکا به ایران که در زمان رزم آرا که نخست وزیر بود با ایران آمد هیچ زمان هیئت دولت ایران یک چنین قراردادی را امضا نکرده بود با امریکا، در دوران حکومت دکتر مصدق بود که قرارداد اتفاقی همکاری امضاء شدو و قتی اینجوری شد پس یک قدرت دولتی هم در حقیقت پشت این کار بود که این همکاری بشود تا زمانیکه این قرارداد امضاء نشده بود، کارشناسان امریکائی نمیدانستند که یا پولی که آن جا بود برای خرج کردن، حتی شخصیت حقوقی همندانست، اصل چهار ردر آن جا هیچ جوری از هیچ جایی "سوپرت" یعنی حما یتی نداشت، چه کاری با یدبکنند. بیشتر کارما به با زدید و دیدن و صحبت کردن می‌گذشت، آن زمان دولت چون این قرارداد را بست و رسماً کمکهای فنی بین دو کشور قراردادش امضاء شد، خوب دولت ایران وارد این مسئله شد، آنوقت یک مقدار همکاری اقلای در کار آموزشی ما توانستیم بگیریم با اینکه وزارت آموزش آن زمان که وزارت فرهنگ با شد سخت مقاومت می‌کرد با اینکارها و خوش نمی‌آمد که یک نوع دخالت‌هایی در این کار بشود، می‌گفتند دخالت ولی میدانم که وزارت کشاورزی و وزارت بهداشتی که کارشناسان مابا آنها کار می‌کردند، آنها با مشکلات عدیده‌ای روبرو بودند، خیلی بیش از ما مشکلاتی داشتند در این زمینه که حتی کار قسمت بهداشت فقط به "واکسینا سیون" محدود بود، هیچ کار دیگراین نمی‌توانستند بکنند چون هیچ "انستیتوی" بهداشتی، بیمارستان، کلینیکی در این روستاهای وجود نداشت که اینها حتی به کمک آن بروند، می‌باشد ایجاد بشود و هیچ نبود وجود نداشت. کشاورزی هم مشکلش این بود که اصلاح بذر می‌کردند، کارشناسان کشاورزی میرفتند آب ش را کمک می‌شد ولی بالاخره عایدی اینها عاید مالکین می‌شد و یک حالتی

هم در این زمینه بودکه اینها گیج بودند حتی امریکا ایهات آنزمانی که من عقلمنی میرسد و در جریان کار اینها بودم، چون من شغل بسیار مهمی نداشم، اینها نمی‌دانستند که این کارهایی که دارند میکنند با آنکه هدف این بودکه این مردم صاحب چیزی بشوند ولی بیشتر مالکین میشندند، این هموضع خاص آن زمان بود. (پایان شروع نوار ۱ ب شوارک آ)

سؤال: آقای دکتر محمودی در شرح زندگانی تان گفتید؛ بعد از اینکه در اصل چهار کار کردید برای سه چهار سال به امریکا آمدید و فوق لیسانستان را در سال ۱۹۵۵ در روانشناسی اجتماعی گرفتید، بعد از ایران برگشتید مجدداً "ودراصل چهار شروع به کار کردید، منتهی در قسمت سمعی و بصری، آیا حق انتخاب با خودتان بودکه این رشته را انتخاب کنید و چطور شدکه علاقمند باشید، اگر حق انتخاب با خودتان بود، یا نه؟

دکتر محمودی: جالب است آقای نیکذات، من در رشته سمعی و بصری که آنزمان هم در دانشگاه‌های امریکا یکی دو دانشگاه بودند که "آدیوویژوال" تدریس میکردند. در ایران با کارشناسان آموزشی که ارمیکردم غیر از بانفرا ولی که مدت یک سالی کار کردم، شخص دومی که من بعنوان "اسیستان" او شروع بکار کردم، کارشناس این رشته بود، طبیعتاً آنزمان علوم ارتباطات یا "کامپیوونیکیشن" "مس کامپیوونیکیشن" رشته تحصیلی دانشگاهی نبود، جزء "اسکول آف اجوکیشن" در دانشسرای ای دانشکده‌های علوم تربیتی این رشته هم تدریس میشد و چون من با این آدم کار میکردم علاقمند شدم. برای اینکه این کار مسئله فیلم سازی بود، "اسلاید" بود، طرز بهره برداری از وسائل جدید آموزشی در آنزمان، که اینها جزو آموزش میشد من با اینها آشنا شدم، یعنی حرفه‌ای و عملی این کارهارا یادگرفتم، فوق لیسانسم را که آدم در امریکا گرفتم "اسکالر شیپ" که بمن داده شده بود برای روابط بین‌المللی بود، یعنی دنباله کار لیسانسم که در علوم سیاسی بود و یک نرم هم رفتم در دانشگاه شیکاگو، در کلاسها که نشستم دیدم چیزی به معلومات من اضافه نمیشود، در سهایی که در آن‌جا داده میشود، اساتید بسیار رخوبی هستند ولی همان مسائل علوم سیاسی است که من در دانشگاه تهران خواندم، بنابراین اینکه امرا با اینکه اجازه نمیدارد "اسکالر شیپ" و آن مسئله جداگانه‌ای هست، باز هم توانستم با بهره برداری از همان بورس تحصیلی بروم با این رشته درس بخوانم. بعد ایران که آدم چون در ایران من مسافرت زیاد کرده بودم و این واژه سمعی و بصری که اصلاً "نمیدانم کی آنرا ترجمه کرده بود و یک چیز تازه‌ای بود و هرجایی که ایران میرفتم، من بعنوان یک آدمی که سمبل این کار رهست معروف شده بودم چون این کارتازه‌ای بود و هیچ‌کس دیگر هم در ایران این کار را نمیکرد. من با این کمک کارشناسان امریکا که میرفتم هم برای معلمین، هم برای دانش آموزان جالب بود که مثلًا "با اسلاید که حتی "اسلاید پروژکتور" های نفتی که با چراغ نفتی روشن میشدو عکس مینداخت چگونه

از عکس و تصویر استفاده نکنند، در آموزش چگونه حساب و "کانسپت" های ریاضی را با این "گنجت" های کوچک که با دست مثلاً چوب و لاست و اینها کار میکردند همه شان جزء این کار نمودند، یعنی در حقیقت من عملاً" این رشتہ را آموخته بودم تحصیلات مخصوصاً" در تحقیقات فوق لیسانسم یکنوع تئوریهای یادگیری و مسائل روانی را هم با اینها پیوند میدهنند، این، من را علاقمند با این کار کرده بود، در دانشگاه تهران این شعبه را دانشسرای عالی در زمانی که تجدیدنظری در سازمان این دانشکده شد و جدا شد، چون اگر یادتان باشد یک زمانی دانشکده ادبیات و علوم بود اسم این بعداً این جدا شد و بصورت دیگر در آمد که حتی در سالهای آخر دانشکده علوم تربیتی، دانشگاه علوم تربیتی بوجود آمده بود، در آنجا احتیاج داشتند که این رشتہ تدریس بشود و بدلیل آشنائی که اساساً تبدداً دانشگاه، یادتگار داشتند که من این کارها را میکردم و فوق لیسانسم آن زمان در دانشگاه، یادتگار باشد یک عدد ای با درجه دکترا با سمت استادی دانشیاری شروع میکردند، یک عدد هم دبیر دانشگاه بودند که از دبیرستانها آمده بودند یک رشتہ های را مثلاً" درس میدادند، برای این کار رکسی دکترا، اصلًا" نبود رشتہ ای که داشته باشد و فوق لیسانس من یکی از آدمهای با مطلاع شاید نادری بودم که با درجه فوق لیسانس که اصلًا" این لغت هم آن زمانها تازه پیدا شده بود، نمیدانستند و سط لیسانس و دکترا هم که در اروپا تحصیل میکردند با این درجه تحصیلی که مثلاً" در فرانسه و آلمان کسی نمیآمد، حتی یادم هست که ترجمه مدرک تحصیلی من را فوق لیسانس را ترجمه کرده بودند استاد فنون،" مستر آف آرتز" را استاد فنون گذاشته بودند. به صورت با این دلیل بود که من این رشتہ را تدریس میکردم با بهره‌گیری از تئوریهای یادگیری وغیره داخل این کار شدم و این رشتہ در حقیقت انتخابی نبود یعنی دانشگاه نیاز بیک چنین کاری داشت و غیراً زمان هم کسی این کار را نکرده بود، با اینصورت من وارد این کار شدم.

سؤال: شروع به کار تان در زمینه تدریس رسمی در دانشگاه، الان شمارادر یک موقعیت دیگری قرار میدهد، با یнтерتیپ که یک زمانی خودتان دانشجو بودید دنیا را از یک دیدگیری نگاه میکردید و الان جای استاد دانشستید، چه رابطه‌ای بین خودتان و دانشجویان حس میکردید، اوضاع و عکس العملهای دانشجوران نسبت به استاد در اوضاع زمان چطور میدید و چطور با هم مقایسه میکردید؟

دکتر محمودی: در پاسخ این سوال شاید من یک لغت فرنگی گاهی آدم مجبور است بکار ببرد، من استادیا معلم "تیپیکال" نبودم، برای اینکه در آن زمان حتی من تقاضای کار در دانشگاه نکردم، دانشگاه بود که با آشنائی که اساساً تبیین داشتند که دانشکده داشتند، خواستند که من بروم درس بدهم و تا حکم

استخدا می من را فرستادند در خانه من در آن زمان درس از مان برنا مه یک قسمتی را اداره می کردم و بعدش هم گفتم که با آن تلویزیون شبها کارگردانی و تهیه کنندگی برنا مه هایی را می کردم، استادی دانشگاه که بعدها هم شد در ایران هم اغلب اینطوری بود برای من یک کار تمام وقتی نبود که من این را کار خودم بدانم و با مسائلی که یک معلم یا یک استاد دانشگاه با شاگرد رو بروهست، رو برو باشم.

من بیشتر درست شبیه کسانی که می آیند، بعدها البته این را اینجوری من درک کردم؛ از بیرون مسئولیت اداری ندارند، مثل کسانی که از بیرون می آیند سخنرانی مثلاً "برای شاگردها می کنند یا در جای دیگری می کنند، همیشه رابطه ام با شاگرد با ینصورت بود، چون اوقات زیادی را من، هیچ استادی در آن زمان دفتری، چیزی نداشت که آنجا بنشیند، شاگرد به دیدنش بی آید، تما وقت باشد، بعدها این چیزها بوجود آمد، در آن زمان اساتید می آمدند در شان را میدادند، میرفتند، منهدم نحوه تدریس و کارم همان بود، اما رابطه ام این بود که در آن زمان من زندگیم از راه تدریس اداره نمی شدوا یعنی من با دانشجوها رفیق بودم، دوست بودم و آن دانشجوها هم اینرا میدانستند که من در آینجا کارهای دیگر می کنم و آنجا هم که درس دارم میدهم با آنها با یک علاقه است و من رابطه ام با شاگردها خیلی خوب بود یعنی واقعاً "خوب بود و کلاس من فقط به صرف اینکه من درس بدhem و همان رشته تحصیلی باشد در این سوال بکنم، بخصوص که در رشته من کتاب وجود نداشت، و من هم اهل این نبودم که جزو بگویم، از شاگردها می خواستم که حتی صحبت که می کردم این ضبط می شدوا این نوش را می گذاشت آنجا که هر کس دلش می خواست ببردگوش بدهد و یک مقدار کارهای عملی به آنها میدادم و خیلی هم علاقمند بودند یا دبگیرند، چطور اسلامی بسازند، یا دبگیرند چطور از یک فیلم در کلاس درس استفاده بکنند، از نظر روانی چه اثری می گذارد، درس جالبی بود برای شاگردها بعقیده من، بهمین دلیل که چون این یک درس انتخابی بود من خیلی زیاد شاگردد اشتم در کلاس، من رابطه خیلی خوبی داشتم و حتی در آن زمان یا دام هست که مسائل با آن نحوی اسی باشند با این شکل مطرح نمی شد ولی بالاخره دانشگاهی بودند که مسائل اجتماعی و این شکلی را مطرح می کردند و من بدون اینکه هیچ مشکلی داشته باشم و یا کسی بمن گاهی تذکری بدهد که این حرفها را بزن یا نزن، هیچ وقت از این مشکلات نداشت، با این شکل کار می کردم، اینست که رابطه استادی، شاگردی تقریباً " من آنها را بصورت شاگرد نگاه نمی کردم، چون تجربه تدریسی من با ینصورت بود، من یک زمانی برای معلمینی که سناشان خیلی از من بالاتر بود بعنوان " آسیستان " یا مترجم یک امریکائی در روزتاها و شهرها وغیره بصورتی که اینجا می گویند " لکچر " داده می شد و ترجمه می کردم، من با این تجربه و با همین روحیه هم در دانشگاه کار می کردم یعنی خیال می کردم توسط کسی از من دعوت شده که من بی آیم این تجربیات را در اختبار اینها بگذارم و آنها هم از من سوال بکنند، یعنی یک حالت تعصب و وابستگی به کرسی استادی و رابطه رسمی شاگرد و معلمی را من هیچ وقت حس نکردم

چون تجربه کارم اینجوری از اول شروع نشده بود.

سؤال: میتوانیم بگوئیم، با موافقت شما، که آشناشدن شما با اصول سمعی و بصری مقدمه‌ای بودکه شما جلب شدید و جذب شدید بطرف تلویزیون بروید؟

دکتر محمودی: بدون شک، بدون شک برای اینکه من در آن زمانی که این کار را شروع کردم در ایران تلویزیونی ندیده بودم، حتی این واژه راهنم آنجاشنیدم و وقتی که مسئله سمعی بصری مطرح میشد یادم هست که آن استاد امریکائی که با او کار میکردم، تازه آن سالهای اول که با او کار میکردم، راجع به استفاده از تلویزیون، تازه آن سالهای اوائل سال ۵۰، تلویزیون با یعنی صورت در خود مملکت تازه راه‌افتاده بود، در امریکا مثلًا، وامکاناتی که این وسیله برای آموزش دارد یک صحبت‌های میشد، ومن خیلی علاقمند بودم وقتی که با مریکا آمدم درس بخوانم دردانشگاه شیکاگو، ما با تلویزیون کاری نداشتیم اما من توانستم با کمک مشاورین دانشگاه دریک دانشکده دیگری در شهر شیکاگو که فقط تربیت معلم میکردند و از تما وسائل سمعی و بصری از جمله تلویزیون دریک حدیلی محدودی استفاده میکردند، شبها یک تعداد "کورس" و درس بگیرم که هیچ رتباطی به کار تحصیلی نداشت و هیچ "کردیت" هم بمن نمیداد، این بودکه من خیلی علاقمند شدم با این وسیله وامکانات این وسیله را در ارتباط عمومی آموزشی درک کردم و تمیتوانم بگویم که واقعاً از کجا این فکر را گرفتم، خیلی سخت است برايم، خیلی روی آن فکر کردم، از همان دوران با این فکر را گرفتم، و شاید امروزهم در همین عقیده ام که کشورهایی که مقادیر زیادی بودجه خودشان را صرف سواد آموزی بزرگ‌سالان می‌کنند کار عبیتی انجام میدهند، این سخن را من حتی در دوران اواخر حکومت گذشته ایران که سازمانهای بزرگی برای سالم‌دان و مبارزه با بی‌سوادی بود، می‌گفتم و خیلی مورد اقبال نبود و حتی انتقاد می‌شد که چرا این حرف را می‌زنی، من فکر کرده بودم یک‌نفر بزرگ‌سالی را که برای خودش یک حرف‌ای انتخاب کرده، نجراست، بقال است، کشاورز است، سنتش ۳۵ سال است ولواينکه شما باید با زحمات زیادی به این خواندن و نوشتن را بآبدھید، این خواندن و نوشتن بخاطر اینکه این شخص با سوادی می‌شود (فضیلت سواد بجای خودش) اما سواد را اگر بخواهند بعنوان یک وسیله مورد استفاده قرار بدهد و در حرفه خودش از این کار بهره بگیرد کتابچه‌ها، مجلات، روزنامه‌ها، چیزهایی بخواند که با وکمک بکند، این آدم باید پنج شش سال مخصوصاً "با زبان فارسی که خواندن و نوشتن سخت است و این کارها درس بخواند، این آدم درسن ۴۰ سالگی، یک کشاورزی که این یک حرفه و کاری بآدگرفته، نمی‌آید حالا از روی کتابی که برایش یکی نوشته با آن مقدار سواد کمی که دارد یک چیزهایی بآدگیرد یا حرفه‌اش را عوض بکند و یک آدم دیگر بشود، معتقد بودم که شما آنچه را که می‌خواهید بیک کشاورزی سواد سالم‌دان را خواندن و نوشتن (غیر از مسئله خود سواد که بجای خودش مسئله دیگری است) بیا موزید که

این کشا ورز بهتری بشود، میتوانید از طریق روش‌های سمعی بصری تما این اطلاعات را با وبدهید بدون اینکه این مجبور باشد از روی کتاب اینها را بخواند، درا یعن وسیله‌ای که در اختیار شم میگذارد که از آن وسیله استفاده بکنند برای دانش بیشتر یک وسیله پرخرج طولانی است و هیچ وقت از این وسیله که خواندن و نوشتند باشد استفاده نمیکند. این، من را با این فکرانداخت که برای توده‌های عظیم بی سعاد استفاده نمیکند که بتوانند کار آتربا شندر رشد اقتضایی کشورشان (از این دید فقط میگوییم، هیچ‌ز مسئله سعادو فضیلت سعادو دانش و آنها صحبت نمیکنم، آن یک بحث دیگری است) اینست که لازم نیست این‌همه پول خرج بشود که ما بی‌آئیم به یک روتاستائی چهل پنجاه ساله خواندن و نوشتند یا دیدهیم که هیچ وقت هم یا دنیمیگیرد و هیچ وقت هم نمیتوانند این را مورد استفاده قرار بدهند. این برای من خیلی جالب بود، این بودکه مرا کشید بسوی وسائل جدید سمعی و بصری که بالآخره تلویزیون نهایت آن بود در آن زمان

سؤال: گفتید که یا در نیویورک، یا از نیویورک بودکه با شما تماس گرفته شد توسط آقای ثابت که بخواهید مدیریت عامل تلویزیون ایران را قبول بکنید، قبل از شما کی بود؟

دکتر محمودی: ببینید من در آن تلویزیون، همانطور که عرض کردم خدمتمن در زمانی که فوق لیسانسم را در ایران داشتم و پیش از اینکه با مریکا مجددا " برای دکترا بی‌آیم ، بدلیل آشنازی که با چند نفر از کارمندان تلویزیون داشتم، من شبها در آنجا با اطلاعات کمی که داشتم و دوره‌های کوتاهی که شبانه‌دیده بسودم تهیه کنندگی و کارگردانی دو سه برنامه آموزشی را انجام میدادم، این رابطه‌ای بودکه من با آن‌جایداشتم، ولی با خانواده ثابت زیاد تماس نداشتم. قبل از من ، این سازمان توسط یک شخص بعنوان آقای " هلیک " که استخدام شده بود و کارمند " ان . بی . سی " بود و یک کارگردان معروفی بود، این دستگاه را ایشان اداره میکرد، در آن زمانی هم که من این برنامه‌ها را اداره میکردم، ایشان آن‌جا بود. اشخاص ایرانی دیگری هم در آنجا کار میکردند. مثلًا" پسر آقای ثابت، ایرج ثابت که در حقیقت مسئول و رئیس این سازمان بود. زمانی که این تماس با من گرفته شد، در تهران وقتی آمدم، آن‌جا دیگر آن شخص نبود. افراد متعددی که در داخل آن از بیرون آورده بودند، ولی در حقیقت مدیر اصلی خودا پرج ثابت بود هر مژا ثبت برادرش و پدرشان حبیب ثابت، اینها هیئت مدیره این دستگاه بودند.

سؤال: آقای دکتر محمودی! با توجه با اینکه برای سالیان بسیار در از فقط در یک مدت خیلی محدودی که از عمر تلویزیون ایران بعنوان تلویزیون مستقل تجاری غیر دولتی گذشت، همیشه سیاست برای بودکه ارتبا طات گروهی مخصوصا " رادیو و تلویزیون در دست دولت باشد، چرا به آقای ثابت اجازه دادند که یک تلویزیون تجاری ایجاد بکند؟

دکتر محمودی: راجع با این مسئله، من آنچه را که دیدم و از خود شخص حبیب ثابت شنیدم، چون شخصاً در جریان نبودم؛ بازگو می‌کنم و بعدهم طبیعتاً در جریان این امور قرا رگرفتم. مسئله عبارت از اینست که عراق در زمانی که ملک فیصل، پادشاه جوان، پادشاه آن جا بود، اولین کشورخاورمیانه بوده است که صاحب یک تلویزیون می‌شود، یعنی شهر بغداد اولین شهری است در خاورمیانه که در آن تلویزیون گذا رده می‌شود. پادشاه ایران اعلیحضرت محمدرضا پهلوی ایشان علاقمند می‌شود که خوب ایران هم صاحب تلویزیون بشود، این مسئله که من دارم برای شما می‌گوییم مربوط است به سال‌های ۱۳۴۶/۱۳۴۵، وزارت پست و تلگراف ایران در آن زمان مسئولیت امور فنی رادیو و فرستنده‌ها و تمام این کارهای را داشت. اداره کل انتشارات و تبلیغات که آقای معینیان در آن زمان زحمات زیادی کشید و بصورت یک اداره مستقل خوبی در ش آورد، مسئول برنامه‌سازی بود. حتی کارمندهای فنی که برای ضبط برنامه‌های در آنجا کار می‌کردند، اینها کارمند وزارت پست و تلگراف بودند. به وزیر وقت وزارت پست و تلگراف آقای اشرفی، مهندس اشرفی که سال‌ها وزیر پست و تلگراف بود، توسط شاه از طریق هیئت دولت گفته می‌شود که مطالعاتی در زمینه ایجادیک تلویزیون در تهران بکند. وزارت پست و تلگراف "هیئت دولت" در حالی که شاه دستور میدهد (البته شاه در آن زمان در آن قدرت بالایی که در سال‌های آخر بود، نبود ولی خوب البته قدرت بود، آنچه را که من شنیدم و از نزدیکان و حتی خود وزراء این بوده است که گفته می‌شود در حالی که صدای رادیوی مملکت بهمه جا نمیرسد (و واقعاً هم اینطور بود) فرستنده‌های ضعیفی در تهران هست، این کار عملی نیست، آدم نداریم، پوش رانداریم، واقعاً هم مملکت پول نداشت، یک جنبه لوكس دارد و این را بعنوان یک کار مطالعاتی همین طور کش میدهند، حبیب ثابت برای من تعریف کرد، در زمانی که شاه فقید ملکه اش ثریا بوده است و گویا در روی یک "یات" یک کشتی تفریحی نمیدانم متعلق به کی بوده است در مدیترانه شاه فقید و شریا در آنجا دوران تعطیلات یا استراحتشان را می‌گذرانند. حبیب ثابت از امریکا بر می‌گشته به ایران و آشنازی‌ها و ارتباطات زیادی داشت در آنجا، در آنجا می‌شنود که این مسئله تلویزیون که مدتی به دولت محول شده و کاری نشده و شاه هم‌گاهی سوال می‌کند، این مورد علاقه است. این رادرست نمیدانم، یاد نیست که آیا شاه احضار می‌کند حبیب ثابت را که برودیا اینکه حبیب ثابت با اطلاعی که این وسیله‌ایست مدرن و خوب و میتواند پولساز باشد و دولت هم‌جا است از اینکه چنین کاری را بکند، خودش دا و طلب می‌شود، اینرا من نمیدانم درست، به صورت این را فقط دقیقاً "میدانم که آقای حبیب ثابت با یک هلیکوپتریا یک هواپیمایی از شهری که در اروپا بوده، می‌رود به آن بندری که در ایتالیا بوده و ایشان دعوت می‌شود روى همان "یات" که شاه فقید بوده است، در آنجا مسئله تلویزیون را یا ایشان مطرح می‌کند که من دا و طلبم این کار

همان ۳۷ است حتماً" ، دستگاه راتاسیس میکنندوز مین در اختیارش گذارد و میشود البته با قیمت نازل و این دستگاه را راه انداخت و این با مطلح با یعنی صورت به دلیل اینکه یک شخص توانسته بوداین کار را بکنند دولت در حقیقت عاجز بود از کارش ، این اجازه داده شد . البته در آن زمان این تلویزیون جنبه تفریحی و با مطلح " اینترتینمنت " داشت و خبرش را خبرگزاری پا رس تلفنی میدادند و اینها خبر را یکربع ، ده دقیقه خبر میخوانند همانطور که در رادیو میخوانند دیگر بهیچ عنوان جنبه سیاسی این تلویزیون نداشت ، فیلم نشان میداد ، تئاتر داشت ، موسیقی داشت که اداره کل هنرها ریبای کشور که فرهنگ و هنر بوده آن کمک میکرد ، با یعنی صورت این بوجود آمد . ولی همیشه دولتها از طریق اداره کل انتشارات و تبلیغات و بعدکه وزارت اطلاعات شدیک حالت بدینی ، عدم همکاری و اگرا این جسارت را بکنم کا رشکنی در کاراین تلویزیون داشت ، نمیخواست که این با شدو مشکلاتی هم طبیعت " شاید دولت یا از نظر افکار عمومی " شاید درجا مذهبی بطور کلی نسبت بیک چنین وسیله ای وجود داشت و بعد هم که در آبادان راه افتاد .

سؤال: چرا در آبادان شعبه بازکرده در شهر دیگر نکرد؟

دکتر محمودی: داستان آنهم با یعنی صورت است : بعد از آنکه تلویزیون تهران راه میافتد و شروع بکار میکند ، کنسرسیوم در آن زمان صنعت نفت ایران را اداره میکرد ، مدیرعامل خارجی آن یک تفره لندی خیلی با قدرت بوده است که " سکولتینگ " اسمش بوده است ، شرکت ملی نفت بدیل اینکه حالا این زمان دیگر کنسرسیوم آنرا اداره میکند ، بسیاری کارشناسهای خارجی در آنجا داشتند ، بعد از ملی شدن نفت ، بعد از شروع شدن آن که نفت رونق میگیرد و تشکیلات جدید کنسرسیوم واقعاً ، در جنوب شرکت ملی نفت در سالهای اول اداره نمیکرد ، کنسرسیوم آنرا در دستش بود . کارمندانهای که از اروپا و امریکا وغیره آمده بودند در آن شهر ، وسائل سرگرمی و تفریح برای شان خیلی کم بود و همیشه صحبت از این میکردند که این مردم را ، این کارشناسهای خارجی را مانمیتوانیم زیاد نگهداشیم در اینجا و یکی از وسائلی که در آن زمان در دنیا نفع میگیرد مسئله تلویزیون بود و این صحبت میشود که در آنجا شاید شرکت ، به همان کنسرسیوم اجازه داده شود که در محل تلویزیون برای این کارمندان بگذارد بزبان خارجی ، دولت طبیعتاً سخت بود برایش این کار را بکنند و ثابت هم که علاقمند بودوا این تلویزیون را راه انداخته بود و میدانست که این تلویزیون را اگر در شهرهای دیگر شعبه نداشته باشد ، آگهی کم بود ، وضع اقتصادی مملکت رونق خاصی نداشت و برخلاف تصویر ثابت بقول خودا و که میگفت روزی که من این فرستنده را خریدم و به " آر.سی.ا " سفارش را دادم آن معاون " آر. سی. ا " بمن گفت که ثابت تو تلویزیون نمیخری بلکه یک ماشین چاپ اسکناس میخری . چون در آن زمان تلویزیونها دار

اروپا و امریکا که یک کارتازه‌ای بود آنقدر پول در میا وردند، گفته بود تویک چنین کاری میکنی. ثابت میگوید: وقتی من این کار را شروع کردم در تهران بدليل اينكه آگهی کم بود، رونق اقتصادی نبود، مسائل صنعتی نبود و هیچ‌نباشد، برخلاف تمام این تصورات واقعاً "دستگاهی بود که ضررفاً حش میداد و حتی زمانی که سالهای بعد من آمدم دفترشان نشان میداد که مقا دیرزیا دی اینها از شرکتها دیگرو باسته به ثابت قرض کرده بودند برای اداره این دستگاه، یا دم هست که در سال یک رقمی کمتر از یک میلیون تومان فقط پول آگهی داشتند اینها، در حالی که هزینه پرسنلیشا و مخراجشان چندبرابر باشند بود. ایشان استدلال میکنند که با بسیار یک شعبه در یک شهر دیگری با آگهی که میگیرد میتواند قیمت را با لاتربگیرد، در دوجا باشد، به صورت ایشان دا و طلب میشود، میروندویک نوع توافقنامه‌ای هم بین کنسرسیوم و آقای ثابت برای ایجاد آن تلویزیون که قانوناً اجازه اش را داشت (البته در تهران) تنظیم میشود که در آنجا شرکت ملی نفت محل را مجاناً "در اختیار میگذارد و برای سال اول و دوم رقمش را درست خاطرم نیست ولی رقمی در حدود مثل اینکه یک چیزی در حدود پانصد هزار تومان یا شصدهزار تومان هم در سال برای دوباره رکم بگذارند که این وسیله سرگرمی را برای مردم آنجا وبخصوص کارشناسان خارجی ایجاد بگذارند آنها بقول خودشان و فاکرندند، ثابت هم آنجا گذاشت و این در ۲۴ و ۲۵ اسفندماه ۱۳۳۸، اگرا شتابه نکنم، که خیال میکنم تا ریخت درست است، این دستگاه افتتاح شد تلویزیون آبادان بدون ارتباط فنی با تهران، کاملاً یک استگاه مستقل که برنا مدها با فیلمها از تهران برایش فرستاده میشد.

سؤال: وقتی که شما مدیریت عام تلویزیون ایران را قبول کردید با چه امید این مسئولیت و مقام را قبول کردید، با میدا ینکه یک تاجر خوبی هستید و میتوانید برای این دستگاه پول در بیا ورید، یا اینکه فکر میکردید از این وسیله چه استفاده‌ای میشود کرد، توی این مملکتی که غیر از این تلویزیون، تلویزیون دیگری ندارد؟

دکتر محمودی: امیدخاصی من نداشتم. اشاره کردم که وقتی من تحصیلاتم را تماش کردم و دکترا یم را گرفتم، در آن زمان در این رشته‌ای که درس خوانده بودم تعداد بسیار بسیار کمی تحصیلات داشتگاهی داشتند و حتی فقط دو سه دانشگاه بود که فوق لیسانس و دکترا در این زمینه میداد که البته مقا دیرزیا دی از آن تئوریهای "کامپونیکیشن" و علوم ارتباطات و اینها بود ولی تولید فیلم، تولید برنا مه تلویزیونی، اندازه‌گیری اثر برنا مه روی مردم، اینها چیزهایی بود که خیلی روی آن کار میشدو عرض کردم خدمتمن که من حتی پیشنهاد کار را استرالیا داشتم و چون در دورانی که من دوره دکترا یم را میگذراندم در امریکا، ایران یک بار، برای بار چندم گرفتا رورشکستگی اقتصادی شد و آقای دکتر علی امینی که در آن زمان نخست وزیر ایران میشد و من در آنجا نبودم، اعلام و رشکستگی ایران و یک چنین حالتی

را میکند. من با سوابقی که در ایران داشتم با ینجا آمده بودم، هیچ‌کاری هم به کار دولت نداشتم، کمکی هم تحصیلی نمیگرفتم، کاری نمیکردم، با این اوضاع و احوال فکرکردم که من در ایران کاری برایم نیست در این رشته‌هایی که میخواندم، با مید این نبودم که من بروم در ایران، مدیرعامل تلویزیون مثلاً بشوم، حتی امید اینکه مثلاً بروم توی دانشگاه و این درس را بدhem نبود، درست است که دکترا یم بمن کمک میکرد که میتوانستم مثلاً "استاد" فول تایم " یا پروفسور بشوم در آنجا با سابقه‌ای که در دانشگاه داشتم، ولی میباشدستی درس دیگری بدhem رشته رادیو تلویزیونی که نبود. اینست که وقتی آقای حبیب ثابت با من تماس گرفت من دیدم که از ایران عبور میکنم به استرالیا میروم خانواده‌ام، پدر، مادر، آنها را هم میبینم، پیشنهاد ایشان را قبول کردم با شرط حتی پیشنهاد ایشان را که بلیط هواپیما یا کشتی برای من و خانواده‌ام بگیرد، با این شکل قبول کردم که من عجالتاً از شما چیزی نمیخواهم و وقتی با ایران آمدم اگر بعد از شش ماه مقیم شدم، شما آنوقت حتی اینرا بمن بپردازید، خواستم هیچ‌نوع تعهدی نکنم، یعنی درحالی گذرا، آمدم ببینم چه میشود، نه وضع تلویزیون را میدانستم، نه کارش را می‌دانستم، میدانستم "مشکلاتی دارند. ورود من با ایران مصادف با این شدکه حکومت آقای علم سرکار بود و وزیرکشا ورزی وقت آقای (صبرکنید) اسمش یادم بیاید، ببخشید اگر توقفی شد) آقای دکترا رستم جانی، وزیرکشا ورزی بود، من در ماه آذر، در این حدود، سال ۱۳۴۱ با ایران آمدم، زمانی بود که لواح اصلاحات ارضی و تحولات اجتماعی ایران به مجالس ایران که منحل میشود می‌آمدند و میرفتند که جزئیاتش را شاید کسان دیگر بهتر میدانند، داده شده بود. دو تا حزب بود، آقای دکترا قبال و علم، تصویب میشود و نمیشود و گرفتاری بود و وقتی ایران بودم اوضاع و احوال ایران را بصورت دیگری دیدم، یعنی آن چیزهایی که در دوران اول کارم که دردهات و روستاها رفته بودم دیده بودم، مشکلاتی که مسئله مالکیت بزرگ، مسئله عدم سواد، نبودن مدرسه و اینها، دیدم اتفاقاتی دارد توی مملکت می‌افتد، من بیشتر جذب این تحولات ایران شدم تا آنکه واقعاً "حرفه تلویزیون چکار میکند. همچین که توانستم جا بگیرم و راه بیفتم و بیا یم عمل" کار را بعده بگیرم، یواش یواش نزدیک شدیم به ما دی و بهمن که در همان ششم بهمن بود که بیا دم می‌بدهنوز من واقعاً "شغل را صد درصد قبول نکرده بودم که بیا دم هست دکترا رستم جانی شبهای می‌مود در آن تلویزیون صحبت میکرد و من هم اتفاقاً" روی حالاتی که آنوقت داشتم نظریات مخالفی نسبت با آن نحوه‌ای که راجع به اصلاحات ارضی بخواهند عمل بکنند، بدون اینکه تجربه‌ای داشته باش، نظریاتی داشتم و خیلی از اسنجهانی خوش آمده بود که خارج از تلویزیون که همه هم برنامه زنده بود و هیچ‌وقت وسیله ضبط نبود، خارج از کار تلویزیون توی اطاق مینشتم و با او زیاد بحث میکردم. خیلی علاقمند شدم با این کارا و آن کنگره بزرگی که در آن استادیوم شهر با مصلح ییسا بعداً "استادیوم محمد رضا پهلوی اسمش را گذاشتند کسه شاه فقید رفت آنجا و بعد

برنا مه‌های خودش را اعلام کرد، شش، هفت ماده‌اولی را، به ما گفته شد که بی‌آئیسم اینرا پخش بکنیم، پخش سیا رتلویزیون، تلویزیون ایران یک فرستنده سیاری داشت بسیار بسیار ضعیف و با برق ۱۱۰ ولت و ۶ سیکل کار میکرد، در حالیکه برق ایران ۲۲۰ ولت بود و ۵ سیکل و ممیباشد همراه آن شما "زنراتور" بدھید و هزار مشکل داشت، بهمین دلیل در این سال‌هاشی که من ایران نبودم (از عمر تلویزیون چهار پنج سال گذشته بود) اینها یک موارد خاصی را مثل چهارم آبان به سختی پخش سیار میکردند و بقیه را نمیتوانستند این کار را بکنند، این با صلح برای من یک "چلنچ"، یک نوع مبارزه، یک کاری بود که آیا میتوانیم از یک جائی که هیچ زمان چنین چیزی را پخش نکردیم، بکنیم. بچه‌های فنی را جمع کردیم و دیدیم بلده‌ای مکان دارد ولی خوب بدلائل اداری، بدلائل اینکه درست مثلاً "آقای ایسرج ثابت که مدیر این دستگاه بود با این بچه‌ها سروکار ندارد، اوقاتش را مثلاً" در پیسی کولا صرف میکرده و نمیشناشد، این بچه‌ها هم‌همکاری با اداره قسمت فنی نمیکردند من که آنجا بودم خواستم که آیا با لایغیرتا "میتوانیم این کار را بکنیم، دیدم که امکاناتش هست و دستگاه را راه‌انداختیم بیرونیم آنجا و من عملاً" بعنوان یک عامل بسیار موثر که میتواند یک چنین برنا مهای را در آن زمان (در تهران البته) پخش بکند و خیلی همدر آن زمان نقش تلویزیون را حکومت وقت، آقای علم، آقای ارسنجانی وغیره، مهم میدانستند که بتوانند این ایدئولوژی جدیدی که شاه شروع کرده و با تمام مسائل سیاسی پشت آن و مخالفتهاشی که از طبقات مختلف مظلماً لکین وغیره با این کار میشود، این توی افکار عمومی بنحو صحیحی جاییست و من برای اولین بار یکنوع حالت هیجان عجیبی وقتی که این برنا مه مفصل را ما پخش کردیم واعلام این مواد مختلف مثل تقسیم اراضی مثل سهیم شدن کارگردانی سودکار خانه‌ها، سپاه بهداشت، سپاه دانش و غیره که اعلام شد احساس کردیم که ما یک نقش بسیار بزرگی، حلاخود را میگوییم شخصاً در این کار دارم که اینرا ماباین شکل بمردم برای اولین با ربط‌ورزندگی بدون اینکه ضبط شده باشد، یک ساعت شاه مملکت صحبت میکند، کنگره بزرگیست، نشسته‌اند، حرف زده میشود و پخش میشود و همه‌گوش میدهند و یک مسئله مهم مملکتی است و یک نقش اساسی توی این کار دارم. این برای من شروع این شدکه مملکت حالا دیگردا ردبیک سوئی میرود که دیگر حلالمنی که هیچ وقت توی این کارها سیاستگزاری یا کارهای بزرگ مملکت نبود و تازه از راه رسیدم بتوانم یک نقشی و یک کاری داشته باشم و شاید این نقطه عطف زندگی من در اینجا است که بعد دیگر تصمیم گرفتم در ایران بمانم و کار بکنم، این بود که با صلح پاداش بزرگی در شروع کارم از یک چنین کاری گرفتم و تقریباً "هر کسی که راجع با این برنا مه‌ها صحبت میکرد و بحث‌های آزادی که در تلویزیون میگذاشتیم با صلح "اوپن ایند" که ساعت مثلاً نه شب شروع میشد و تا ساعت یک بعد از نصف شب ادامه پیدا میکرد، زنده، و ارسنجانی و سایر همکارها یش می‌آمدند جواب مردم را میدادند با تلفن یا حضور در آنجا و حتی زنها ریختند در تلویزیون که آقاما جازه

رای میخواهیم ، چون در قانون انتخابات هم قرار بود تجدیدنظر بشود ، یک جائی شده بود تلویزیون ، مرجعی برای این کارها و خوب طبیعی است یک جوانی آمده به ایران و این کارها را همتلویزیون تا بحال نکرده بوده اصلاً ، این کارها سیاسی بوده ، اصلاً "دخلت نکرده بود ، داخل این کارها نشده بود ، اتمسفرهم اجازه میداد برای من نهایت با صطلاح پا داش را داشت که من را کشید و دیگر داخل این کارشدم .

سؤال: قبل‌ا" راجع به کنترل سازمانهای دولتی خیلی مختصر اشاره کردید ، چون میگفتید این تلویزیون بزرگترین نقش‌گرفتن آگهی تجارتی و سرگرمی بود و اخبار از طرف وزارت اطلاعات یا اداره کل تبلیغات در اختیار گذاشده بود که پخش بکنند آیا این تنها مداخله دولت و سازمانهای دولتی در اداره این سازمان بوده‌یا ملاحظات دیگری هم بود؟

دکتر محمودی: ببینید قانوناً طبق همان قانونی که تلویزیون تا سیس شد که با صطلاح خیلی صحیح و درست، این میباشد که کنترل برنامه‌ها در دست اداره کل تبلیغات و انتشارات باشد . از نظر فنی هم وزارت پست و تلگراف . وقتی من با آنجا رسیدم اینجوری بود که وزارت اطلاعات، که البته اداره انتشارات و تبلیغات بود بعد از آن بزودی وزارت اطلاعات شد، یک نماینده دائم داشت که یک اطاق هم با وداده شده بود، ایشان در آنجا مینشست و قرار برای این بود که برنامه‌ها را ببینند . برنامه هم که در آن زمان وسیله ضبط نبود که این برنامه‌ها مثل "روی" و "ویدیوتیپی" جایی ضبط بشود که ایشان ببیند، عبارت از این بود که میگفتند این تئاتر را میخواهیم بگذاریم، ایشان یک نگاهی میکرد به سنا ریو، مثل "موسیقی هتلرهای زیبارا" ، کاری با آن نداشت، خبر هم که خود آنها میدادند، اصولاً یک آدمی که خیلی فعال، نبود، و یک کارمند مثل "وزارت اطلاعات آن زمان" یا اداره تبلیغات میفرستادند که آنجا باشد . وقتی من رسیدم آنجا، دیدم دخلت زیادی این آدم ندارد، اولاً تلویزیون را نمیشناسد و بعد هم تلویزیون کاری نمیکند، چیزی پخش نمیکند، یک تعداد فیلم‌های کهنه قدیمی امریکائی بود، بعضی‌ها یعنی سریال بود، بعضی‌ها فیلم‌های سینمایی بود که اجازه اشتراک در سینما ایران داشتند و دیگر کنترلی لازم نداشت، فیلم‌ها به زبان اصلی پخش میشد، زیرش زیرنویس میگذاشتند که آن زیرنویس‌ها هم درست نبود، پخش میشد دو بلازهم درست جای نیفتاده بود، خیلی مسائلی نبود که اجازه کنترل بدهد، هیچ کار و بحث سیاسی نداشتند، اگر هم بود در آن زمان دیگر مقامات رسمی مملکتی بودند که می‌مدند حرف میزدند، دیگر نماینده وزارت اطلاعات به وزیر کشاورزی و نخست وزیر مملکت که نمیتوانست چیزی بگوید، اگر هم حرفی داشتند بما مربوط نبود، غیر از این یک آقای دیگری هم گفته است، گفتندا این نماینده دولت است، من نمیدانم نماینده دولت کی هست، خوب نماینده دولت را همین اطلاعات و تبلیغات

میدانستم، حقیقتش اینست که من وقتی از ایران رفتم برای تحصیلاتم با اینکه سازمان امنیتی بوجود آمده بودهیچ جور کاروزنگی من با یینها ارتباط نداشت و اصلاً "نمیدانستم چیست" ، این نما ینده دولت در حقیقت نما ینده سازمان امنیت بود که نمیخواستند بگویند نما ینده سازمان امنیت بیک شخص و میگفتند نما ینده دولت . من که آمدم در آنجا با افراد و همکارانی که در آنجا بودند آشنا شدم ، بمن گفتن دکه این شخص نما ینده سازمان امنیت است ، من خیال میکردم که نما ینده سازمان امنیت مثل " مثل شهریاری ، کلانتریها ، که توی ادارات دولتی یک آدمی برای حفاظت میگذارنده است ، بعدم توجه شدم که نه مسئله امنیت سازمان و حفاظت نیست بلکه اینست که اگر کارهای خلافی نشود ، نمیدانم برنامهای پخش ، بشود ، که نمیفهمید وزارت اطلاعات که این کار را میکند ، آن دیگر چه هست . نما ینده ایکه در آنجا بود خوشبختانه زمانی که من رسیدم آنجا ، یک فرد بسیار بسیار فهمیده خوبی بود و همیشه هم نمیآمد ، فقط یک اطاقی بود که گاهی میآمد آنجا ، روزی با ایشان من ملاقات کردم ، گفتم این مسئولیت را من قبول کردم و شما هم که در اینجا هستید ، شما هم هیچ وقت با من صحبتی نکردید ، شما چکار میکنید اینجا یا چنوع ارتبا طی دارید؟ گفت : هیچ ، طبق قانون مادر اینجا هستیم ، مشکلی باشد ، کاری باشد به شما بگوئیم . گفتم مشکل چی؟ دیدم یک مقدار مسئله پرسنل مطرح است . یعنی میادا مثل " عوامل محرابی داخل سازمان بشوند که میکروfonها یش باز است ، دوربین هایش آزاد است ، ضبط نیست ، میادا افرادی یکنوع برنامهای که مخالف مثل " مصالح مملکت است پخش بکنند . در آن زمان رئیس سازمان امنیت تیمسار پاکروان بود ، پسیار مردم شریفی است با یدبگویم . در آن زمان ، من دیدم بهتر است که با ایشان ملاقاتی بکنم چون نمیدانستم واقعاً " حقیقتاً " نقش این آدم چیست و چکار میشود کرد ، یک مقدار هم بچه هایی که در آنجا کار میکرند و بمانندیک بودند یک خورده ترسانده بودند مرا که آقا سازمان امنیت میگیردو میبنددوازاين کارهها و مواطن بآش و من نمیدانستم که مواطن چه باشد . وقتی خواستم ورftم بدیدن ایشان و ایشان را بینها یت مردم شریفی دیدم و گفتم با ایشان که من یک چنین مسئولیتی را قبول کردم و آنچه را که از این فرستنده پخش میشود ولواینکه ساخته و پرداخته کار من نباشد من مسئولیت آنرا قبول میکنم و خواهش من اینست که اگر طبق قانون کسی لازمست آنجا باشد ، باشد ولی بمن بگویند که مشکلات چیست ، نه اینکه یک افرادی در آنجا باشند که زیر پرده ارتباطاتی با بعضی افراد مثل " برقرار بکنند ، مشکلاتی بسازند و بهتراینست که بمن بگویند که چه چیزهایی مخالف مصالح مملکت است . مثل " اگر با یک کشوری قطع رابطه سیاسی (که در آن زمان با مصرقطع رابطه سیاسی بود) داشتیم و مثل " عبدالناصر ، ایشان تصویرش نباشد توی اخبار (که من یک دفعه کرده بودم) پخش بشود ، نگذار (این اتفاق بیفت و بعد بدبندی بال این بگردید که کسی میخواسته خیانت بکند ، مثل " عکس عبدالناصر را گذارد . در حینی که مسئله ای نبود ، شما مسائلی که دارید بمن بگوئید تا آن حدی که منطقی است

انجام میدهم، اگرهم نیست من میگویم بشما . این مرد خیلی پذیرای این حرف شد و دستور هم داده بود و تما مدورانی که من آنجا کار میکردم نماینده دولت که مال سازمان امنیت است هفتادی یکدفعه ای گاهی آنجا میآمد و هیچ وقت مسئله ای من در آنجا پیدا نکردم با آنها ، البته تادرانی که آنجا بودم ، البته بعدها من نقش سازمان امنیت در تلویزیون دیگری که من بودم ، آن داستانی است که بعدها میتوانم مفصل صحبت بکنم . ولی در آنجا این بود ، مشکل واقعی ما بانماینده وزارت اطلاعات بود در حقیقت ، برای اینکه بعد از آنکه این تلویزیون یک نقش سیاسی بزرگ در این مسائل کنگره انقلاب سفید باصلاح بازی کرد و مرجعی شد که وزرای کابینه علم بجای اینکه به رادیو بروند ، به تلویزیون علاقمند شدند و لین حرفا یشان را آنجا میزدند و خود علم بعنوان نخست وزیر مصاحبه هایش را در تلویزیون انجام میدادند در رادیو حتی یاد هست که کارمند های وزارت اطلاعات وقت میآمدند و مصاحبه زنده تلویزیونی را صدایش را در استودیو ضبط میکردند ، نوارش را میبرند برای رادیو ، این یک مقداری موجب حسادت و کارهای وزارت اطلاعات با تلویزیون شده بود ، بعد وزارت - اطلاعات که حافظ روزارت اطلاعات شده بود در آنوقت یک نماینده قوی از کارمند های با سابقه اش بجای آن آدمهای درجه دومی که قدیم میفرستاد ، فرستاد و این آدم مقداری مزاحمت کاری برای ما ایجاد میکرد که بالاخره من توانستم با ملاقاتی که با آقای معینیان در آن دورانی که وزیر بودند انجام دادم ، همان حرفا یکی که به مسئول سازمان امنیت گفته بودم به ایشان گفتم ، ایشان هم آشناei از قدیم داشت یک خورده ای در این کار تخفیف دادند ، ولی همیشه این مشکل نماینده وزارت اطلاعات به صورت یکه قانون با آن اجازه داده بود ولی نمیتوانست اعمال بکند ، وجود داشت . راه اعمال این قدرت را اصلا " نمیتوانستند پیدا بکنند ، مثلًا " نمیدانستند چه بکنند که یک برنامه مصاحبه ای که زنده دارد پیش میشود ، احتمالا " شما سئوالاتش را با و بگوئید که این سوالات را بگوئید ، جوابی که آن شخص دارد میگوید و ممکن است این یک چیزی توییش باشد که مخالف آن مصالحی که آنها میگفتند باشد ، قابل کنترل نبود . از این مسائل برای مازیاد اتفاق افتاد ، ولی مشکل بزرگی ایجاد نکرد .

سؤال؛ تصمیم به اینکه فلان تصویر پخش بشود یا نشود ، فلان کلام گفته بشود یا نشود اینها کجا گرفته میشد؟

دکتر محمودی؛ در تلویزیون ثابت من یک مدیر برنامه داشتم یعنی تشکیلاتی بود که وقتی من آدم ، دادم . یک چیزهای هم از قدیم بود ، یک گروههای کوچکی درست کردم ، مثلًا " گروه خبر و جوشنداشت در تلویزیون ، من وقتی رسیدم آنجا ، دیدم که ما بایدیک دوربین کوچک ۱۶ میلیمتری بخریم و اقلا " از وقایع یک فیلم بدون صدابرداریم که خبرش را که وزارت اطلاعات میدهد ، و ما این فیلم را همراه بگذاشیم پس یک گروه کوچک خبر درست کردیم ، با یک کارساده فیلم برداری ، گروهی برای برنامه بنوان و کودکان درست کردیم ، اینها هر کدام یک مسئولی داشتند ، البته

بعضی از این گروهها خیلی کوچک بودند چون سرما به وپول زیادی نداشتم. شورای برنامه داشتم، با اینها صحبت میکردم و اینها اختیار داشتند در حدود کار خودشان هر کاری میخواستند میکردند، ولی بدلیل اینکه اینها چهار پنج سال قبل "کار کرده بودند و با یک مقدار مشکلات رو بروشده بودند، وقتی برخوردم میکردند که فلان سنا ریو یا فلان شخصی که میخواهد دریک برنامه بیاید کسی بوده است که مثلًا" نماینده وزارت اطلاعات که آنجا هست میگوید این در را دیواجا زه سخن ندارد، مثلًا" یا چیزی بوده یا نمیدانم، یا یک کاری بوده، یک سوابق سیاسی داشته، گاهی مثلًا" شاعری بود، گاهی نویسنده ای بود یا گاهی در برنامه تئاتری که مربوط به وزارت فرهنگ و هنر نبود (چون تئاترهای آزادهم ماداشتم) با اینها ایراداتی راجع به صلاحیت فردی که در این بازی میکند، اینها را با من مطرح میکردند که ما یک مسئله داریم. من هم آن زمان بدلیل اینکه خیلی در پی این کارها نبودم که آقا اگر این آمد چه میشود، اغلب خودم این تصمیم را میگرفتم، ولی چندباری که بمناسبت ذکرداده شد که در این موارد باید مواطن را شید و مثلًا" این آدم چه جور سوابقه ای دارد، من به آن نماینده وزارت اطلاعات میگفتم که مثلًا" یک پیش تئاتری مادا ریم که گروه مثلًا" لاله زار میدهد (چون مردم دوست داشتند از این تئاترهای میگذاشتند) منظور این بود اینها را سرپرستی میکرد. یک چنین چیزی گفتند، ولی من چون ایرادی نمیبینم گفتم در اینجا مسئولیتش هم با ما است، این آدم سوابق سیاسی هرچه میخواسته باشد، یا هرچه شما دارید یا توی رادیو مثلًا" آمده یک برنامه تئاتری بازی کرده دعوا یش شده قهرکرده، جزو لیست سیاه رادیو است، اینها را بمناسبت نگیرید. گاهی یک نقی میزدند، قری بمناسبت میزدند، ولی نه مشکل بزرگی برای ما ایجاد نکردند و در حقیقت برنامه ای مایک برنامه "روتینی" بود که مسئول برنامه خودش می فهمید که چیزهای را میتواند بگوید، چه چیزهایی را نمیتواند بگوید، ولی بشما بگویم که مشکلاتی ما پیدا کردیم در بسیاری از مصائب ها که غیر از مقامات دولتی بودند. در برنامه ای مانند معرفی کتاب، مثلًا" چیزهایی بوده است، نمونه هایی بوده است که اگر بخواهید به شما چند نمونه اش را بعده" بگویم که چه مشکلاتی داشتم و الحمد لله ببر طرف شد.

سؤال: آیا اوضاع حاکم یک نوع حسن سانسور برخود هم ایجاد میکرد؟

دکتر محمودی: صد درصد، یعنی همان "سلف سنسور شیپ" یا سانسور خود، این مسئله ای بود که بالآخره افرادی که در آن تلویزیون کار میکردند و افرادی که تازه در زمانی که من بودم، استخدام شدندجو حاکم بر مملکت که البته آزادی به عقیده من در آن سالها خیلی بیشتر بود تا تجربه ای که من در تلویزیون ملی ایران سالهای بعد پیدا کردم، یک چنین حالتی را داشت، یعنی بجهه هایی که مردم صادقی بودند که میخواستند کاری را انجام بدهند، هیچ کدام ادعاهای روشن فکرانه یا

مبارزه با یک سیستمی را نداشتند، بخصوص که شناس من این بودکه من دورانی در چنین مسئولیتی قرار گرفتم که هیئت حاکمه ایران از جمله شخص شاه پشت پازد به مقدار زیادی از استهای سیاسی و آن نوع افکار گذشته، یعنی مسئله اصلاحات ارضی، یعنی مسئله آموزش عمومی، مسائل کارگری، مسئله زنها و یک فضای باز سیاسی، بهر دلیل سیاسی که در آن زمان و سالهای همان حاکم بر ایران شده بود، و در دنیا شاید، اجازه این کارها را میداد، خود هیئت حاکم، یعنی صحبت‌هایی که شاه در شهرهای مختلف میرفت و برای تقریباً "فروختن عقاید سیاسی خودش با مردم در میان میگذاشت، یکی از کارهای بنظر من انقلابی بودیگر، ایشان اصطلاحاتی بکار میبرد که با وربکنید من میدیدم بنظر نماینده وزارت اطلاعات در آنجا (چون اصطلاحاتی بودکه مثلاً "اینها را توده‌ای ها بکار میبردند، حتی لفت توده، توده‌ها عظیم) ممنوع بود در رادیو گفتند. ولی شخص شاه در سخنرانی‌هایی که میکرد میگفت، یادم می‌آید در قم یک سخنرانی خیلی جالبی انجام داد ایشان، در کرمانشاه همینطور، در خراسان، در تهران، و خیلی زیاد اگر یادتان باشد در آن زمان، خود ایشان پیشقدم شده بود با صلاح این "تابو"‌ها، این سنت‌های کاذب را شکسته بود، خیلی بما اجازه داده بود، اصلاً یک فضای دیگری بوجود آمد بسود. (پایان نوار ۱)

شروع نوار ۲

سؤال: راجع به ممنوعیت پخش تصویری‌ای فلان لفت، این تصمیم‌ها کجا گرفته می‌شد آیا میدانید و آیا فلسفه‌ای که را میدانید؟ تصمیم‌گیرانش را می‌شناسید چه آدمهایی یا حداقل چه مقامهایی بودند که اینجور تصمیم‌ها را می‌گرفتند، امیدشان چه بود با این کار؟

دکتر محمودی: ببینید، تلویزیون یک وسیله جدیدی بود و شاید تحت تاثیر مشکلاتی که در این زمینه در دوران تلویزیون ملی ایران، بخصوص در سالهای آخر، این حساسیت‌ها بوجود آمد بود و این تصمیم‌ها گرفته می‌شد، در آن تلویزیون بد لیل نوبودن، بد لیل عدم تجربه مقامات و مسئولینی که احتمالاً یک‌چنین نظراتی داشتند، می‌توانم بگویم که تقریباً "وجود نداشت، یعنی ما که دست اندر کار در آنجا بودیم یا دستگاه امنیتی که بعد از میدیم چه وظیفه‌ای دارد نسبت به آنجا یا نماینده وزارت اطلاعات بعلت عدم آشناشی با این وسیله این مقررات و این صحبت‌ها در نبود، یعنی نه اینکه بگوییم ما مشکلی داشتیم و نمیدانستیم مرجعش کیست، یا کسی تصمیم می‌گیرد، یک وسیله تازه‌ای بود مثل هر وسیله تازه که می‌آید، مثلاً فررض بکنید (که عیناً می‌توانم بگویم چون این اولین بار نیست که این سوال می‌شود) وقتی که هوا پیما برای اولین بار بعنوان یک وسیله مسافری، مثلاً در مملکت خودمان آمد، مسئله بلیط خریدن، سواره‌ها پیماشدن، رزرو کردن، از جایی بجائی رفتن، چه ساعتی وارد می‌شود، اصلاً اینجوری مطرح نبود، شما سواره‌ها پیما می‌شیدید از مشهد می‌آمدید تهران، حتی نمی‌توانستید به آنجا بگوئید که آقا چه ساعتی ما

میرسیم، طیاره چه ساعتی حرکت میکند، میرفتند فرودگاه، یک وقتی هواپیما مینشست، یک ساعتی بلند میشد. بعدها که این نظام امت بوجود میآید و سیله ارتباط مسافتی میشود، آنوقت این مقررات توشیش بوجود میآید. تلویزیون در زمانی که من مسئولش شدم و آنجا رفتم یک چنین حالتی داشت. امادرها من زمان بدلیل اینکه صاحب این دستگاه و خانواده اش در اقلیت مذهبی بودند از مسائل مذهبی بطور کلی هیچ صحبتی در آن نمیشد. روزهای عزاداری مذهبی ملی، این تلویزیون تعطیل بود، یعنی فرض کنید دوروز تاسوعا و عاشورا، سال چهارم یا پنجمش بود که من آنجا رفتم، از اول در این روزها، این تلویزیون میدانست که مثل سینماها که تعطیل بودند، این تلویزیون هم تعطیل میشد، پس شما مسئله‌ای با این عنوان نداشتید که در روز تاسوعا آیا با یدروضه بخوانید در آنجا یا نباشد بخوانید. این مسائلی بود که بعداً "تلویزیون ملی ایران با آن روبرو شد. در آن تلویزیون پس مطلقاً "حرف مذهبی زده نمیشد.

در ماه رمضان، تلویزیون برنامه‌اش را بعد از افطار، یک ساعت بعد شروع میکرد روبرو با این نبود که مثلاً "دعای افطار با ید بخواندیا نخواند" چطوری باشد بخواند، این یکی.

از نظر سیاسی، برنامه‌سیاسی در خود آن تلویزیون ساخته نمیشد و این مسائل سیاسی را که در آن دوران بخاطر جو سیاست ایران پیش آمده بود، دستگاه حاکم ایران وزیرها، نخست وزیر، خودشان که عامل این کاربودند، ما وسیله پخش این کار بودیم، و یک مصاحبه کننده، یا ما، نمی‌مدیم مثلاً "وزیرکشاورزی را که بینها یت فعال بود (در این زمان ارسنجالی بود) ایشان را بیاورد، بگوید من میخواهم از توانی سوال‌ها را بکنم، وزیرکشاورزی بود که به من تلفن میکرد، میگفت من فردا شب مسائل مهمی است با یهودی مردم در میان بگذارم. مثلاً "چه ساعتی خوب است بیایم، میگفتیم، ساعت نه بیا، بعد میگفت، من دوست دارم این سوالها از من بشود، سوال‌های دیگر هم دارید از من بکنید. همیشه چون این شکل پیش می‌آمد، ما اصلاً آگاه نبودیم، که ما یک نوع مسائلی داریم که با ید بنشینیم رویش مشورت کنیم که این کار چطور بشود. خود ما مبتکرا ینجور کارها نبودیم. اخبار رهم، اخبار خبرگزاری پارس بود، ما تصویر برای اخبار میگرفتیم. اما زمانی که ما وسیله پخش خبرهای بین‌المللی مشترک "یونایتد پرس اینترنشنال" شدیم، سال دومی بود که من در آنجا بودم، حالا ۱۹۴۳ مثلاً هست یا ۱۹۴۲ با ری بود که خود ما عامل پخش تصاویری شدیم که این دیگر مربوط به وزارت اطلاعات یا خبرگزاری پارس نبود، روی این زمینه من مسئله‌ای دارم این اخبار را بدون اینکه با کسی مشورت بکنیم به قسمت خبر ما می‌آمد، یک مقدار هر شب با هواپیما یک بسته برایمان می‌مذکوه خبرهایی بود که بیست و چهار ساعت هم کهنه بود، ولی خوب بازهم خوب بود، ما اینها را پخش میکردیم، بدون اینکه هیچ محظوظی داشته باشیم، هیچ نوع "اسکریپتی" اینها بهمان صورت پخشش

میشد، در آن زمان منازعات و مناقشات با مصطلح سیاه و سفید در امریکا شروع شده بود، در فیلمهای که ما داشتیم برخوردهای شدیدی در شهر نیویورک و شهرهای دیگری پیدا بود و توی فیلمها، ما اینها را پخش کردیم. اولین باری که من با نماهنگ وزارت اطلاعات با یک حالت سختی رو برو شدم، این بود که ایشان آمد و گفت که شما حق ندارید چنین برنامه ای را پخش بکنید که روابط ایران با امریکا را تیره میکند. به ایشان گفتم اینها برنامه است که در خود تلویزیون آنها پخش میشود و خبرگزاری یونایتدپرس این را برای ما میفرستد و چیزی است که مال آنها است. ایشان بمن گفت که خیر، هیئت دولت، وزیر اطلاعات، دستورداده که شما این کار را موقوف کنید، من از ایشان خواستم که این مطلب را بتویس و بدهد، نوشتب من و این را به قسمت خبردادم که چنین فیلمهای که آمد، نظر دولت اینست که پخش نشود، برای نمونه میگویم، در روزنامه‌ها هم میگذاشتند اینها را، یک روزنامه‌ای هم یکی از اینها را شنیدم چاپ کرده بود با مشکلاتی رو بروشده بود. منتهی من چون این کار را خلاف "پرنسپل" میدانستم که با آن آشنا بودم، یا خیال میکردم با محیط باز در شهر نیویورک یک سیاهی را میزنند باشون، این پخش نشود، چون تسوی ایران هم اگر این کار پیش بیاید، پلیس هم همین کار را خواهد کرد، پس بدانید در همه جای دنیا میشود، منتهی صبر کردم تا زمانی که فرصتی برایم باشد، و یکی دو ماه بعد، فرصتی پیش آمد. دریک مهمانی من دعوت داشتم، یکی از این مراسم چشنهای بزرگ ملی بود که خیلی آدمهای آنچه بودند شاههم در آنجا بود. من یادم هست که در این زمینه با یکنفر که از مقامات مهم مملکتی که واقعاً "یاد نمی‌اید کی بود، یکی از وزرا بود، یا یکنفرنطا می‌بود، صحبت اینرا کردم، گفتم من تعجب میکنم در حالیکه این اتفاقات در همه دنیا می‌افتد و روزی در ایران هم سر همین کار و مسئله اطلاعات ارضی، اتفاقاتی که افتاد. دیگر در ۱۵ خرداد معروف، چطور است که ایرانی با یاد بیند که پلیس خودش (حالا اگر هم از تلویزیونش نبیند) میتواند بزندادم را، حالا اگر در نیویورک این اتفاق می‌افتد، من چه میدانم چطور روابط ماراتیره میکند. ایشان خیلی تا راحت شد و گفت که من تعجب میکنم که اینرا بشما گفته، بیست این نماینده وزارت اطلاعات، ایشان رفت و احتمالاً تا آنجا که میدانم مثل اینکه با خود شاههم در همان مراسم مهمانی (که یک جای بزرگی بود، مراسم مهمانی دریک جای بزرگی بود، دریک با غای بود) صحبت کرد. فردا صبح من دیدم نماینده وزارت اطلاعات آمد پیش من که دولت دستورداده که همه این فیلمها با یاد پخش بشود. آنوقت یک خورده اذیتش کردم گفتم، هیچ وقت پخش نمیکنم، چون تونوشتی اینها را، گفت من مینویسم مجدداً "پخش کنید، ایشان نوشت و داد من پخش نکردم تا وزیر اطلاعات که خود معتبرینیان بود بمن تلفن کرد، با ایشان گفتم که ببینید این مسئله پیش آمده و در آینده هم از این مسائل ما خواهیم داشت، نمیدانم که برای تشخیص این کارها چه مرجعی هست که باید این کار را بکند، با این برخورد و این دستوری که بآنها داده شده بود در حقیقت برنده

این قضیه، نمیخواهم بگوییم، تلویزیون ایران شد، یک مقدار اعتقاد پیدا کرد این نماینده وزارت اطلاعات که ما هم یک آدمهای هستیم، مملکتمن را دوست داریم، علاقه‌دا ریم و یک چیزی هم عقلمن میرسد، پس لازم نیست که در این موا ردخیلی سربه‌سربمان بگذارند. یک چنین مواردی بود که پیش می‌آمد برایمان.

سئوال: یعنی واقعاً "مقام تصمیم‌گیرنده یک آدمهای درجه دو و سه‌ما موربودند که این کارها را میکردند، من شک‌دارم، اگر رادیو و تلویزیون چیز تازه‌ای بود روزنا مهها که چیز تازه‌ای نبودند؟

دکتر محمودی: کاملاً درست میگوئید، بینید برای روزنا مهها نماینده مخصوصی بودا زطرف شهربانی، آنوقت وزارت اطلاعات چنین مسئولیت‌ها را تازه بوجود آورده بود، قبل اداره‌کل انتشارات و تبلیغات اینرانداشت. مسئله سانسور در روزنا مهها وجودداشت، شکی نیست، رادیو که در اختیار خود دولت بود، تلویزیون بدلیل محافظه‌کاری صاحبان آن دستگاه، یک دستگاه غیرسیاسی بود، غیرا زاین مواردی که بنده عرض کردم خدمتمن، مثلًا این خبر خارج که بصورت فیلم میرسید، (خبر طبیعتاً با یدگفت‌سیاسی است) اولین باری بود که ما این تجربه را پیدا کردیم، بقیه برنامه‌های ما برنا مههای بود که هیچ‌جنبه و شکل خاصی نداشت که اینها باین صرافت بیفتدند، البته اینها بعدها "که به تلویزیون ملی ایران رسیدیم، بنده عرض خواهیم کرد که بعداً" بچه صورتی درآمد. ولی در آن تلویزیون، درکمال صادقت میگوییم، موادرما همینها بود، بیش از این هیچ‌وقت نماینده‌ای در آنجا که از یک جای دستوری بیاورد، یا یک هیئتی در یک جای بنشیند، یا مادرخود تلویزیون بصورتی که بعداً "تلویزیون ملی ایران داشتیم، بازبینی برنا مه بکنند، نظراتی بدهند، از یک جا های بپرسنند، مطلقاً" من خود مسئول بودم و میدانم که نبوده اگر آن "سلف سنسورشیپ" یا اینکه خودمان کارخودمان را کنترل میکردیم در حول وحش مسائلی بودمانند مسائل مذهبی که راجع باش صحبت نشود. حتی درباره برنامه‌های انتقادی اولین بار اگر یادتان باشد برنامه‌ای بعنوان یک برنامه حرف‌توحرف داشتیم که برنا کمی نیمساعت‌هه هفتگی انتقادی بود و یکی بعنوان آقای شاکی که یک عروسکی بود می‌آمد انتقاد میکرد. بدون اینکه هیچکس در این کار دخالت بکند خود من "اسکریپت" اینها را میخواندم و آن برنامه بهمان صورتی که بود، اجراء میشد. منتهی میگوییم جیو مملکت از نظر سیاسی بصورتی بود که مادر آن حدودی که تشخیص میدادیم میشود از شهردار انتقاد کرد، خیلی شدیده میکردیم، از جاده‌ها میکردیم، از مسئله بهداشت میکردیم، در این حدود خود ما یعنی من که در آنجا مسئول بودم اجازه بخودم نمیدادم (شاید مسئله سیاسی مملکت بود) که مثلًا فرض بکنید نخست وزیر را مسخره بکنیم یا مثلًا "فرض کنید به شاه یا خانواده سلطنت

چیزی بگوئیم، اصلاً" ما این کار را نمیکردیم که روپرتو بشویم با مسئله‌ای که یک گروهی بیآیند بگویند بکن یا نکن، ولی در آن حدود، بعقیده من که هم مسئول آن دستگاه بودم وهم سالهای بعد در سمتی در تلویزیون ملی ایران کار کردم، بینها آزادی، در آن تلویزیون خصوصی "کامرشال" که با صلاح حتی بیشتر مورد تنفس وزار اطلاعات وقت بیشتر ببود، من یک آدمی بودم که آزادی کامل داشتم و اگر تذکراتی باما داده میشدکه آقا مثلاً" اینقدر سربرسر شرکت ملی نفت نگذاشت، راجع به مسئله مثلاً" بتزیین،

سؤال: میبخشیدکه این بحث دارد به درازا میکشد ولی من میخواهم ببینم آیا شما میدانید تصمیماتی مثل اینکه پرچم شوروی، عکس لنین، عکس ناصر، در مطبوعات و تلویزیون دیده نشود، این تصمیمات کجا گرفته میشد؟ با چه هدفی؟

دکتر محمودی: این تصمیمات، از نظر ما که در آنطرف خط بودیم، بهیج عنوان من نمیدانم کجا گرفته میشد، برای اینکه ما جزوی از تشکیلات مملکتی نبودیم که از ما دعوت بشود که اگر کمیسیونهاشی هست، که احتمالاً ممکن است درساواک وقت بوده، ممکن است دروزارت اطلاعات بوده، نمیدانم، یا مثلاً" درشورای امنیت مملکت که اسمش را میشنیدیم، چون مادرستگاه خصوصی بودیم، راهی باینجاننداشتیم و هیچ زمان هم از ما دعوی نمیشد. همانطور که گفتم آن نماینده دولت که نماینده ساواک بودوا رتباط هم خیلی دیگر کم بود با ما در این زمینه‌ها، وقتی من به تلویزیون آمدم آنجا بود، همینطور که میگوئید مثلاً" این چیزها پخش نمیشد. عکس ناصر امن یک دفعه در خبرگذاشت، دفعات بعد گفتم چرا نمیگذاشت، گفتنده فقط ما نگذاشتیم، روزنا مه‌ها هم چاپ نمیکنند. یکباری که گذاشتیم بما تذکرداده شدکه عکس را نگذاشت، من با آن نماینده صحبت کردم که چه دلیل دارد، مثلاً" این عکس را بگذارید چه میشود؟ گفتند، نمیدانم این رسم است که نگذاشت، ماهی نگذاشتیم دیگر، راجع به پرچم شوروی مثلاً" بقول شما و دیدن کارهای دیگر بدلیل اینکه چهار رسال این تلویزیون سابقه داشت، حتماً" به مدیر عامل های وقت تذکراتی داده شده بود تو سه همین نماینده دولت، این دیگر رسم بود در آنجا اصلاً" چنین عکس‌هایی هم نبود. در این زمان، مانه در محل تصمیم‌گیری و نه در آن شوراها بودیم، چرا، مثلاً" بشما بگویم، بعد از آنکه حکومت علم عوض شد و رسانجانی از وزرات کشاورزی رفت‌کنار و این اصلاحات ارضی وغیره انجام شد و ایشان بصورتی مدت کوتاهی بیکار بود و بعد سفارت ایران را در رم بایشان دادند، نماینده وزارت اطلاعات بما گفت که شما در برنا مه‌های خبری‌تان که از فیلم‌ها و نوارها (حال‌دیگرداشتیم) استفاده میکنید، ارسانجانی دیگر نباشد. من یادم هست که با آن نماینده بینها یت بحث کردم که ایشان وزیریک مملکت بوده و لان سفیر مملکت هست در یک کشور دیگر، بچه دلیل شما میگوئید، مجبور شدم که با همان نماینده دولت صحبت بکنم، یعنی نماینده ساواک، که آقا باما گفته شده است که

این کار را نکنید. ایشان جوابش این بود که من در جریان این کار نبیستم، ولی اگر نماینده وزارت اطلاعات اینتراغفته حتماً "از یک جائی دستوری دارد یا م祿حتی هست، شما سری که در دنیمیکند، دستمال نبندید، شما چکار دارید. این را میدانم من، حالادر کجا تصمیم‌گرفتند؟ نمیدانم. یک بار دیگر مسئله‌ای یادم می‌آید که در زمانی که ارسنجانی آن بحث‌های حادرا در تلویزیون انجام میداد، یک روزی - شاید مثلًا" یک هفته قبل از استعفای خودش یا تغییر کابینه، یک چنین زمانی بود، ایشان تلفن کرد بمن که من ساعت نه (مثلًا) حا لاروز شنبه بود) سه شنبه شب میخواهم بی‌آیم واژتلویزیون (راجع به همان مسائلی که صحبت می‌کرد) یک ساعت صحبت کنم، گفتیم خیلی خوب و دادیم از تلویزیون اعلام کردند. بلا فاصله آقای مسعودی، عباس مسعودی، که مدیر روزنامه اطلاعات بودند و سنا تور بودند و احتمالاً خیال می‌کنم نایب رئیس مجلس سنا هم بودند، ایشان تلفن کردند بمن که فلانی تو میدانی چکار داری می‌کنی؟ گفت نه چکار می‌کنم؟ گفت آقای ارسنجانی آدم خیلی تنده است، خوب کارهای انجام شده ولی ایشان می‌آید در تلویزیون صحبت می‌کند و صحبت‌های هم یا از استعفای ایشان یا تغییر کابینه هست، درست نمیدانم، شما مواطن باشید راین مورد. خوب مسعودی مردم محترمی بود، پیر مطبوعات بود، حس کردم شایدیک اتفاقی دارد می‌افتد، یادم هست تلفن کردم به آقای علم که نخست وزیر بود، یعنی من شخصاً وقتی مقابل این مسائل قرار می‌گرفتم از این کانال‌ها میرفتم، مرا حل دوم و سوم نمیرفتم، من تلفن کردم بدفتر علم، او مردی بود که راحت می‌شدبا او صحبت کرد، با ایشان گفتم یک چنین چیزی شده است و ما اعلام کردیم، آقای مسعودی هم بما یک چنین تلفنی کرده‌اند، ایشان گفتند، خیر. اولین باری بود که من از زبان ایشان شنیدم که ارسنجانی سفير ایران در ایتالیا خواهد شد. گفتند، هیچ مسئله‌ای نیست، ایشان هرچه میخواهند بگویند، دولت هیچ نظری در این مورد ندارد. من هم وقتی آقای ارسنجانی آمد عین داستان را برای ایشان تعریف کردم. برای من یک چنین شکل‌های پیش می‌آمد، اماتا آنچه که من الان یادم می‌آید و میدانم یک هیئت "اورگنا یزد"، یک هیئت متشكل، یک نوع نظارت بر کاروسان ارتباطی که در سال‌های آخر که در تلویزیون ملی ایران بود و شاید شما میدانید، بوجود نیاز مسده بود؛ نظرهای شخصی بود، حتی وقتی بمناسبت می‌شد توسط نماینده وزارت اطلاعات یادم هست یک تئاتری بود که ما در تلویزیون می‌گذاشتیم مربوط بود به دوران قبل از رضا شاه که عشاير مسلح بودند، یک تئاتری بود، این نماینده آمد بمناسبت که طبق قانونی که در سال ۱۳۱۲ گذشته و عشاير خلع سلاح شدند، شما توی تئاترهای نمیتوانید شان بدھید که اینها اسلحه دارند و به کمرشان هفت تیردازند. من در آنحال خنده‌ام گرفته بود که آقا این داستان مربوط به قبل از مثلًا" ۱۲۹۹ است و ایشان اصرار داد که بی اسلحه باید باشد، منتهی مگوش نمیدادیم، یا می‌توانستیم مقاعد بکنیم مقام بالایش را که آقا اینها مزخرف می‌گویند. معتقد

بودم که دریک هیئت عالیه مملکت تصمیم‌گیری روی این کار شده که ما باین آسانی میتوانستیم عوضش بکنیم. این نظر شخص آن نماینده وزارت اطلاعات است. اینها داستانهای مربوط به سالهای ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴ است که من دارم برای شما میگویم، در آن تلویزیون این رابطه را من داشتم. اما شما سوالی که دارید و به تحقیق من برای شما جواب آنرا دارم مربوط به تلویزیون ملی ایران است که بشما خواهم گفت چگونه بود.

سؤال: شما در حدود شش سال مدیرعامل تلویزیون ایران بودید، بیادمی‌آورید که وقتی شما وارد این سازمان تجارتی شدید، در آمد تلویزیون ایران از راه بازارگان چقدر بود و وقتی آنجا را ترک میکردید چقدر بود؟

دکتر محمودی: بله کاملاً" یادم می‌آید، دلیلش هم اینست که آقای ثابت برای من گفت که در امریکا که صحبت کردیک رقم حقوقی برای من معین کرد و گفت که شما میتوانید در صدا زدرا آمد با زرگانی هم داشته باشید و من وقتی پرسیدم در آمد چقدر است، گفت خود آنها که تا جردن تو انتند بالابرندش، این بود که آن پیشنهاد را قبول نکردم و گفتم من اینقدر حقوق "فیکس" میخواهم، همانقدری که بیک امریکا میدادند. دقیقاً سال اولی که من در آنجا بودم (چون من البتهد را و آخر سال ۴۱ آمدم آنجا) سال ۴۲ را بشما بگویم، در سال ۴۲ دقیقاً "دو میلیون و صدهزار تومان در آمد با زرگانی این سازمان در سال بود، در مقابل خرجی نزدیک چهار میلیون و خورده‌ای تو مان. وقتی که من آمدم بیرون از آنجا در آمدمان در سال از آگهی دوازده و نیم میلیون تو مان بود، در حالیکه هزینه‌های من به نصف تقلیل پیدا کرده بود. دلیل تقلیل هزینه‌ها این بود که شرح میدهم: در آن زمان تلویزیون ملی ایران برنامه‌های خارجی خودش را مثل فیلم سینمایی وغیره میخرید و پول میداده ولی سیستمی که من درست کرده بودم این بود که برای برنامه "اسپانسور" پیدا میکردیم. "اسپانسور" یک سریال تلویزیونی میباشد که قیمت دوبلاز و خرید فیلم را بدهد. پس برنامه‌ای که ما تصویب میکردیم، مثلاً "فرض کنید فیلم فراری" این را شرکت بی اف‌گودریچ که "اسپانسور" آن بود پول فیلم آنرا خودش میداد، پول دوبلاز را هم خودش بdestگاه بیرون میداد و فیلم دوبله شده بمالدade میشد. با بت آگهیها این هم مازا و پول میگرفتیم، پس میتوانستیم هزینه برنامه را بایا ورم پائین با اینترتیب و این روال اتخاذ شد.

سؤال: این تمهیدات و تصمیمات مدیریت برای بالابردن سطح درآمد، بدون شک بدون درنظر گرفتن وضع اقتصادی مملکت اتخاذ ذهنی نمیشد، چون اگر مملکتی همانطور فقیر میماند که مخارجی را هم که میتوانست برای تبلیغات و آگهی‌ها بعده بگیرد، همانقدر سطح آنرا پائین میبرد. اگر فرصتی هست اشاره مختصی با این موضوع بگنید که دگرگونی‌های اقتصادی در این سالها چطور تو انتست کمک بگنده در آمدیک موسسه تجارتی مثل تلویزیون ایران؟

دکتر محمودی: تمهیدات مدیریت که اشاره کردید در کا هش هزینه ها موثر بود، ولی در با لابردن در آمد بهیچ عنوان. ابتکارات و کارهایی که ما کردیم شاید در صد میتوانیم ما بخودمان این اعتبار را بدھیم که من و همکارانم توانستیم ده درصد موثر باشیم، بیشتر آن بمسهم نمیرسد. نود درصد این، مرهون وضع اقتصادی مملکت بود، یعنی در آمد مملکت از لحاظ نفت بالارفت، کارهای عمرانی که در مملکت شروع شد، پول توی آن زیاد بود، یعنی سالهای شروع کارهای درخشن بود. البته در حدی که سالهای آخر قیمت نفت بود هنوز آنقدر با لانرفته بود، اما رونق اقتصادی و اعتباری که مملکت پیدا کرد، سبب شد که سرما یه گذارهای ایرانی پوشان را داخل مملکت بیا ورند. آنچه که در آمد این دستگاه را بالابردا، وضع پولی و اجتماعی مملکت بود، واقعاً "مسهم زیادی در این نداشتیم که مثلًا" برای یک برنامه ممان آنقدر آگهی داشته باشیم که خودمان قرار گذاشته بودیم شش دقیقه بیشتر پیش نکنیم، در حالیکه پانزده دقیقه آگهی در آنجا بود و ما قبول میکردیم شبهای دیگر بگذاریم. این نشان میداد که ما هیچ دراینجا سهمی نداشتیم که این همه آگهی بوجود بیاورد. وضع اقتصادی مملکت بود که این کارا بوجود آوردو ماحتی نرخ را مرتب با لامپر دیم که شاید محدود بشود، من یادم است روزیکه به تلویزیون آمدم در بهترین ساعت دقیقه ای هفت صد تومان پول آگهی بود و روزیکه آمدم در اینجا نزدیک دو هزار و خورده ای تومان یک دقیقه آگهی در آن کلاس "آ" بود و با این همه استقبال، ما کاری نکرده بودیم، برای اینکه ما قیمت را هم با لامپر دیم، با زهم آگهی بودوا این کاملاً" مربوط به وضع اقتصادی مملکت بود.

سؤال: خوب اینقدر از تلویزیون ایران، حالمیرسیم به تلویزیون ملی ایران شما از اولین کسانی بودید که با تلویزیون ملی ایران شروع به همکاری کردید؟
دکتر محمودی: ازا ولین کسان با ینصرت که اگر مثلًا" گروه صنفراول را بگیرید، بله، من جزء آن شود و چند تا اولین نبودم،

سؤال: چند وقت بعد از اینکه تلویزیون ملی ایران شروع کرد به کار شما رفتیم به آنجا، یا از شما دعوت شد که آنجا برویم؟

دکتر محمودی: ببینید، تلویزیون ملی ایران سال ۱۳۴۵ با ۴۶ برنامه آزمایشی را شروع کرد. اگر ۴۵ باشد، من در فروردین ۱۳۴۶ شروع بکار کردم رسماً "در آنجا". اگر سال ۴۶ برنامه آزمایشی را شروع کردند، من از ۴۷ بودم، فاصله اش اینست. یک خورده برگردم بعقب و بگویم رابطه من با تلویزیون ملی ایران چه شکلی بود، از طرف وزارت اطلاعات وقت به مدیر کل امور فنی یا معاون فنی آن زمان ما موریت داده شد که این طرح را شروع نکنند. این کار باز مثل دفعه قبل که راه آنداختن آن تلویزیون در زمان وزیر پست و تلگراف قبل طول کشید و طول کشیده بود، این کار رهمناجا نمیشد. خبر شدیم که در سازمان برنامه دفتری بوجود آمد است در حقیقت

مثل یک "تسک فورس" یک گروهی که شروع بکنندبکار و شخصی با اسم رضای قطبی که من هیچ وقت نشنیده بودم اسم ایشان را و حتی خانواده شان را نمی‌شناختم، درسا زمان برنا مه مسئول این طرح شده که این طرح تلویزیون را که عقب افتاده است، ایشان اینرا به سرعت به انجام برساند. همکاران و دوستانی داشتیم که دروزارت فرهنگ و هنر کار میکردند که اینها با آن تلویزیون با ما همکاری داشتند. آنها هم این خبر را بسیار دادند. در ماههای اول آقای رضای قطبی دفتری داشت درسا زمان برنا مه و با چند نفر از همکارانشان مثل آقای فخر غفاری، مثل آقای سیروس هدایت، مثل مرحوم پیمان که هنوز کارمند وزارت فرهنگ و هنر بود، مشغول کار بود. چون آقای قطبی خودش اطلاعات فنی این کار را داشتند، طرح ساختمانی شبکه همه این کارها با همیگر شروع شده بود. شاید آن زمان مسئله برق و آبشان مطرح نبود، چون وزارت آبادانی و مسکن قرار بود ساختمانها را بکند. برای این کارها قانونشان را تهیه میکردند. از طریق یکی از این بچه‌ها پیش از اینکه اصل "ساختمانی برای تلویزیون بوجود بیاید و کاری بشود، ترتیبی داده شده من با آقای رضای قطبی درسا زمان برنا مه یک ملاقاتی کردم، ایشان علاقمند بودند، بمن گفتند، من رفتم ایشان را دیدم و از برنا مههای ایشان مطلع شدم، با همیگر صحبت‌هایی که کردیم عبارت از این بود که این تلویزیون ایران که تلویزیون خصوصی بود، بهمین صورت ادامه کارخواهد داد و تلویزیون ملی ایران هم برنا مههای دارد، کارهای دارد. یک چنین ملاقاتی با همیگر کردیم و در همانجا شنیدم، علنی هم شد، که از روز چهارم آبان همان سال برنا مههای آزمایشی خودش را تلویزیون ملی ایران شروع کنند. همین کاری که با پخش مراسم امجده، تلویزیون ملی ایران پخش برنا مه خودش را شروع کرد و اولین باری بود که فرستنده سیار تلویزیون ملی ایران برای اولین بار دریک جا در امدادی حضور می‌یافت. تلویزیون ملی ایران کارش این بود که هفتادی یک دو شب، بصورت یکی دو ساعت برنا مه پخش میکردند و اسمش بود برنا مه آزمایشی و قرار شده بود که در روز آخر اسفندماه ۱۳۴۶، اگر تاریخ را استباہ نکنم، رسمًا "کار خودش را شروع کند، دیگر بصورت مدام، روزی دو سه ساعت. در این فاصله اتفاقاً زیادی افتاد، یعنی چندبار ملاقاتهایی من با آقای قطبی کردم. البته آنچه را که بمن توسط رابط بین مأگفته شد، این بود که آقای قطبی علاقمند بودا من صحبت کنند، شاید هم ایشان، یعنی آن کسی که دوست و رابط ما بود مثلًا" به آقای قطبی گفته باشد که من علاقمند بودم، نمیدانم، من اینجوری دیدم، و خیلی جوان خوبی دیدم ایشان را و همیشه هم بحث روی این بود که ما کارهای نکنیم که رقابت بکنیم، مثلًا" اگر من خبر دارم و یک فیلم خوب می‌شد، بگذاریم، یک همچون صحبت‌هایی ما میکردیم. در ضمن این صحبت‌ها، من احساس کردم که تمایلی براین هست که من هم در آنجا مشغول بکار بشویم ولی خوب آقای قطبی رسمًا "در جلسات اول چنین حرفي را نزدند، ولی آن بچه‌ها و دوستهای مشترکی که ما داشتیم و رابط بودند، اینها میگفتند. در این دوران آزمایشی بچه‌هایی که حرفه‌ای تربودند و با تلویزیون ملی ایران کار میکردند، بدلي

کارگردانی برنامه های مثلاً "فرهنگ و هنر در تلویزیون ایران که حالا کارمیگردد، آنچه که من از اینها میشنیدم این بود که بچه های که جمع شده اند برای برنامه سازی اغلب با سوابق فیلم مستند و یا فیلم سینمایی که در فرهنگ و هنر بودند، سازمان برنامه بودند، در سینمای آزاد بودند، آمده اند و خیلی با اصول کسار تلویزیون که برنامه ای باشد، سر ساعت شروع بشود، اگر ساعت هفت فلان شب شما این برنامه را میگذرید، هفته دیگر هم همان ساعت باید این برنامه را گذاشت، با اینها زیادی اعتقدند اندی آشناهی ندارند، اصولاً فیلم ساز بودند نه با صطلاح تلویزیون چی. اینها می‌دانند بدمیگفتند که مقداری راجع به کارشان که واقعاً "هم دوران آزمایشی بدنبود" میگفتند، دو ساعت در هفته برنامه خوب و تمیز و با فرستنده قوی بود ولی یک چیزهای تویش دیده میشد. یادم هست که در یکی از آخرین ملاقاتها که در ماه اسفند با آقای قطبی کردم و حا لادر دفتر خودشان در همین عمارت کوچولوئی که برای تلویزیون ملی ایران ساخته شده بود، ایشان بمن گفتند که خوب شما هم بی‌آیدی اینجا و با هم همکاری بکنیم و روز ۲۸ اسفندماه که شاهنشاه برای افتتاح اینجا خواهند آمد و من افرادی را با بدمعرفی بکنم، میخواهیم که شما هم اینجا باشید و شما را معرفی بکنم. من نمیدانم بین آن دوستان من و با کسانی که همکارهای ایشان بودند چه صحبت‌هایی شده بود، ولی این برای من یک خورده‌ای تعجب آور بود، برای اینکه ما خیال کرده بودیم که خوب این دستگاه دولتی کار خودش را میکند و ما هم در کنارش کار خودمان را. خودمن هم معتقد بودم که تعدد وسائل ارتباطی از نظر افکار عمومی چیز خیلی سالمتری است تا اینکه اینجوری باشد. به ایشان گفتم بگوئید من مسئولیت مدیریت عامل دارم غیر از کارهای برنامه وغیره، یک کارتیاری است و یک کاری است که من آنجا حساب و کتاب و دفتر و مسئولیت این کارها را دارم، این شکلی نمیشود این کار را بکنم، ولی در مراسم افتتاح بعنوان اینکه از من هم دعوت شد، من هم در آنجا حضوردا شتم و عده‌ای از وزراء بودند و در فتندو باز دیده کردند. بعد مسئله‌ای پیش آمد و بمن گفتند، من صحبتم با آقای قطبی این بود که چند نفر از کارمندهای خوبمان را مازدست دادیم و امروز آمدن کارمند سازمان تلویزیون ملی ایران شدند، یکی دو تا کارگردان خوب بود، یکی دو تا از بچه های فنی بود، و آقای ثابت هم روی این کار خیلی حساسیت داشت، چون واقعاً روی این بچه های یک سرمایه گذاری زمانی شده بود، آنهم ارتباط ای ای ای داشت مثلاً "میدانم با آقای شریف امامی آشناهی داشت با ملکه مادر ارتباط داشت و از طریق مرحوم مطیع الدوّله حجازی که یک نوع مشاورت کارهای را هم با آقای ثابت میکرد، یک روابطی داشت. ایشان هر موقعی که یکی از این بچه های استعفا میداد من هم موافقت میکردم، میگفتم میخواهد بروند جای دیگر کار بکند، حقوق بهتری است، محیط بهتری است، آینده بهتری احتمالاً دارد، خوب من که نمیتوانم بزور نگاهش دارم. ولی حبیب ثابت خیلی حساسیت نشان میداد و همیشه میرفت با این افراد صحبت میکرد، و یادم هست که رفته بود بصورتی

شکایت کرده بودکه آقا ما زحمت کشیدیم دستگاهی درست کردیم ، آدمهای آمدند اینجا ، حتی با این کلمه ، سرکچل ماکاریا دگرفتند ، حالایک دستگاه دولتی که قدرت دارد و پول دارد ، می‌آید اینها را بر میدارد میبرد . البته سخن اینها به جائی نرسید ، چون آدمهای خودشان دلشان میخواست بروند . من با این سابقه به آقای قطبی گفتم که من که همه مسئولیت‌هارا دارم و این سالهای آخر واقعاً "خانواده ثابت حتی پسرها یش که خیلی دخالت در این کارها میکردند ، دیگر هیچ نوع دخالتی نمیکنند خیلی بدخواهدش . من حتی کارمندها را جمع کردم ، برایشان سخنرانی کردم که آقا یک دستگاهی با بودجه بهتر ، با وسائل بهتر ، درست میشود ، هر که دلش میخواهد برود همین الان برود ، من الان میتوانم جایش آدم بگذارم ، شش ماه دیگر کارمن سخت میشود ، یک عده‌ای رفتند بقیه مانندند ، خودمن که این کار را کردم یکدفعه ول بکنم خیلی بداست از نظر من . ایشان باز یکی دوهفته بعد با من تماس گرفتند و این جمله درست یادم هست ، بمن گفته شد که مثل اینکه با اعلیحضرت صحبتی پیش آمده یا روی حرفهایی که من زدم که خیال میکنم مثلاً "اگر من بیایم ، ثابت این طرف میرود ، اینجا صحبت میکند ، آنجا صحبت میکند و بعد من مجبور میشوم برگردم به تلویزیون ایران و این خیلی بدخواهدبود ، ایشان جوابش بمن این بود که من صحبت کردم و گفته شده است که مگر کارکردن برای دستگاه دولت ننگ است که فلانی حاضر نیست کار بکند . خوب این کلام را که من شنیدم و اعتمادی که به آقای قطبی داشتم که همه چیز را درست واقعاً میگوید ، دیدم که یکخورده دیگر ماندن من توی تلویزیون ایران مشکلاتی خواهد داشت ، نه تنها برای خودم بلکه همینطور برای ثابت و تشکیلاتش ، اگریک همچنین چیزی هست که من باید بر روم و آنجا کمکی از دستم برمی‌آید . حالا چه شده است که این حال شده ، واقعاً نمیدانم . آدم بده آقای ثابت گفتم که آقا یک همچنین صحبتی شده و من آدمی هستم که میبینم با این شرایط آنجا هم میشود کار کرد ، اینرا بشما میخواهم بگویم و شما اگر رتاباً دارید این مسئله را بررسی بکن و بمن بگوکه از نظر مصلحت خودتان من بروم یانه . ایشان گفت با یددو سه روز بمن وقت بدھی ، در دو سه روز من نمیدانم ایشان چکار کرد ، ولی جوابش بمن این بود که سه روز بعد از دفتر خودش بمن تلفن کرد که آقا تصمیمت را خودت با یدبگیری ، یک جریانی در مملکت هست ، آدم گاهی با جریان شنا میکند ، گاهی مخالف جریان شنا میکند ، تو میخواهی مخالف جریان شنا کنی خودت میدانی ، تصمیم را خودت بگیر . آن بچه‌هایی هم که از اینجا رفته‌اند ممکن است نزدند . بمن این حرف یکخورده گران آمد ، یعنی پیدا بود که ایشان صحبت‌هایی که کرده به نتیجه‌ای نرسیده و یکخورده احساس کردم که خوب همانطور که فلان متصدی دوربین رفته اتفاقی نیفتاده ، بمن هم نظر میگوید . با این دلیل من استعفای خودم را نوشتم و گذاشت . یادم هست روز شانزدهم یا هفدهم فروردین ماه بود ، شانزده هفده روز از شروع کار رسمی این تلویزیون گذشته بود که پیوستم به تلویزیون ملی ایران . این ورودم به تلویزیون ملی ایران بود .

سؤال: آنطورکه فهمیدم از اول پس هیچ برنامه‌ای در پیش نبود که تلویزیون ایران ادفام بشود در تلویزیون ملی ایران؟

دکتر محمودی: نه، یعنی این مسئله از نظر دولت، وزارت اطلاعات و بعضی مقامات مملکتی همیشه یک مسئله‌ای بود. اما آنچه را که من از آقای قطبی شنیدم و بعدش هم مادوسال کارکردیم که تلویزیون ایران جداگانه کار نمیکرد، کوشش برای میشد که آن تلویزیون کار خودش را بکند. در آن زمان دمغز مقامات مملکتی یک تلویزیون تجارتی که صاحبان سرماشی از اقلیت مذهبی با شناخت جهات سیاسی مشکلاتی داشت ولی چنین دستوری داده نشده بود که شما این تلویزیون را بگیرید و این کارش بگذارد ولی من میدیدم که یک چنین اتفاقی میافتد، برای اینکه در زمانی که تلویزیون ملی ایران بوجود نیامده بود، دو دفعه حداقل در زمانی که من مدیرعامل بودم مسئله گرفتن این تلویزیون توسط وزارت اطلاعات مطرح شد، حتی یک روزی مطرح شد که مثلاً "فردا با مصطلح اینجا راخوا هندگرفت که با کوششها که شد، نامه‌های که نوشته شد، مطالبی که از طریق وزیر دربار وقت که آنوقت مرحوم علامه بود یا ارتباط دیگری که آقای ثابت داشت گفته شد به شاه، به اینجا رسیدند که خوب حال باشد. ولی میدانستم با این سابقه ایکه من داشتم، من میدانستم که این تلویزیون خصوصی دوام نخواهد دارد. ولی شخص قطبی که مدیرعامل آن دستگاه بود معتقد بود که با این تلویزیون باشد، تازمانی که مجبور شد او هم اینکار را بکند که داستانش را میدانید.

سؤال: آقای دکتر محمودی با اجازه‌تان تلویزیون ملی ایران را در شروع کارش میگذریم، یک خورده بر میگردیم باز هم به عقب و این زمانی که همزمان با کار تلویزیون ایران، یک تلویزیون دیگری هم در تهران مشغول به کار است و آن رادیو و تلویزیون نیروهای مسلح امریکا در ایران است، خواهش میکنم یک سابقه‌ای هم راجع به پیدایش این رسانه در ایران بفرمایید؟

دکتر محمودی: با آن تلویزیون و رادیو ارتباط زیادی ندارم ولی تاریخچه پیدایش آنرا برایتان عرض میکنم که چگونه بود. بعده از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) برای مشاورین نظامی امریکائی که در ایران بودند بین وزارت جنگ ایران با وزارت دفاع امریکا توافقی میشود و اجازه این داده میشود که یک رادیو با قدرت کم برای اینها (چون هیچ نوع وسیله‌ای نداشتند) گذارده بشود. این رادیو بکار افتاد و موسیقی پخش میکرد، حتی خبرهم آن زمان پخش نمیکرد. این وضع رادیو بود. وقتی که من با ایران برگشتم و در تلویزیون ایران بودم دیدم که با این رادیو تلویزیون هم اضافه شده که آن تلویزیون هم همین فیلم‌های سریال نشان میداد و هیچ برنامه زنده نداشت، دوربین هم نداشتند، در آنجا کار خودشان را انجام میدادند، طبق همان توافقی که انجام شده بود. اگر خاطرتان باشد ایران در

پیمان سنتوبود، یعنی ترکیه و ایران و پاکستان و اینها سالی چندین با رجل‌سنهای هیئت‌های اقتصادی، نظامی، سیاسی و از این کارهاداشتند که هرسال یکی دوباری هم این جلسه‌ها در تهران بود. یکی از جاهای که بازدید می‌کردند، این افسرها و یا سیاستمدارانی که از کشورهای خارج می‌آمدند همین تلویزیون ایران بود. این هم یک جای نمایشی بود که می‌برندشان ما مورین وزارت خارجه یاستادارتش. من یاد هست که همیشه این نمایندگان ترک و پاکستانی وقتی پهلوی ما می‌آمدند این سوال را هم می‌کردند که شما تلویزیون دیگری همدازید؟ خوب معمولاً" یادچیز دیگر نبودم، می‌گفتم، الان نه، فقط یک شبکه‌ای در آبادان مثلًا" داریم، می‌گفتند نه، این تلویزیونی که بربان انگلیسی برنامه دارد، می‌گفتم بله این مال ارشاد امریکا است، با یک حالت یک کمی شاید تمخرآمیز یا اینکه حتی در سال‌های آخر اینرا که اینجاور را دیو تلویزیونها که توی کشورهای در حال اشغال است، شما همدازید، یک همچنین نیش‌هایی، مثلًا" به منی که یک مقام مسئول هم نبودم می‌زندند، شاید جای دیگر هم مطرح بود. به صورت این یک مسئله‌ای بود و این رادیو تلویزیون کار می‌کرد. در سال ۱۳۴۵/۱۳۴۴ در آن زمانها، این تلویزیون با صلاح نیروهای مسلح امریکا دوربین تلویزیون هم‌ورد و برنامه خبرهای دیگر را هم با یتصورت زنده پخش می‌کردند و ساعت پخش برنامه شان را هم زیاد کردند بدلیل اینکه تعداد امریکائیهای مقیم ایران حتی غیرنظامی‌ها هم زیاد شده بود در این موقع. ما حتی یک مسئله‌هم با آنها داشتیم، در تعدادی از برنامه‌هایی که می‌خواستیم بخریم گاهی برخوردم می‌کردیم که این برنامه‌سیار را بدلیل اینکه فروخته شده است در امریکا به شبکه رادیو تلویزیون نظامی امریکا، ما اگر بخریم این برنامه را، کمپانی که این فیلم را به آنها می‌فروشد، اینرا روی تلویزیون آنها قطع خواهد کرد. من اینرا اول نمیدانستم، یک روز دیدم که مدیر آن تلویزیون که یک نظامی بود آمد بدهید من که سه تا از برنامه‌ها یمان را در سال گذشته تابحال قطع کرده اند و دلیلش اینست که شما این فیلمها را خریده‌اید. من این مقررات را نمیدانستم که در قراردادهای که کمپانیهای ارتباطی نیروهای مسلح امریکا، این است که اگر تلویزیون محلی آن مملکت این را خرید، ما دیگر این را بشمان نمیدهیم. یک نوع هم‌انگی ما ایجاد کردیم، گفتیم دراینموردن پیشنهاد بما شده و ما هم نمیدانستیم شما دارید. البته برنامه‌های برنامه‌های قدیمی تری بود، یک نوع حالت هم‌انگی فراهم کردیم که ما اینها را دریک وضعی نگذاشیم که وسط یک برنامه‌ای هستند ما این را بخریم و یکدفعه مجبور شوند آنرا قطع کنند. این ارتباط را مابا آنها داشتیم و آن جداگانه کار خودش را می‌کردند و ساعتی را دیگری آنرا خیلی زیاد ترکرد، ساعات تلویزیون هم زیاد شد، تازمانیکه تلویزیون ملی ایران بوجود آمد و این کار ادامه داشت تا وقتی که منجر به تعطیل این تلویزیون شد. اگر می‌خواهید حلام بگوییم که چه اتفاقاتی افتاد، یا اینکه در زمانی که میرسیم به زمان خودش در زمان تلویزیون ملی ایران بگوییم.

سؤال: اگر موافق بکنید همین طور بازمان یک خورده پیش برویم بهترخواهد بود، خاطره‌اولین تلویزیون آموزشی همیشه با یک برنامه‌ای بسیار مختصر و کلاس درس سنتی توی ذهن آنهاست که دنبال میکردند این برنامه‌ها را یادا قل دنبال یک تصویری روی کانالهای تلویزیون شان میگشند که پیدا بکنند و همیشه هم‌این بود که تلویزیون آموزشی یک تلویزیون کوچکی است که در ابتدای خیابان ژاله در تهران بوجود آمده است، این چه تلویزیونی بود و فلسفه بوجود آمدنش چه بود، میخواست چکار بکند؟

دکتر محمودی: این تلویزیون آموزشی داستانش با یعنی صورت است که وقتی آقای هادی هدایتی وزیر آموزش بودند، از آنجائی که من داخل این مسئله شدم میگویم، با ایشان در دوران وزارتمندی من آشنایی نداشتم ولی در دورانی که من در دانشکده حقوق درس میخواندم و سال اول بودم ایشان سال سوم بود و یکی از سردمداران گروههای چپ دانشگاه بود، از آنوقتها یادم می‌آید ایشان را و دیگر هیچ وقت ندیده بودم تا اینکه ایشان وزیر شدند، و یک روزی ایشان تلفن کردندیا پیغام دادند که من بدیدن ایشان بروم در دفترشان. رفتم آنجا و ایشان اظهار کردند که جزء مذاکراتی که در یکی از شرفیابی‌ها با شاه کردند این بوده است که بعلت کمبود معلم، بخصوص در رشته زبان و رشته‌های ریاضی و علوم درجه مدارس تهران مشکل بزرگی شده است، اینست که فارغ التحصیلان مدارسی مثل دبیرستان البرز، هدف و اینها بدلیل اینکه معلمان بھتری دارند راه پیدا می‌کنند به دانشگاه‌های ایران مخصوصاً "دانشگاه تهران" و مدارس دیگر محروم‌دانزاده این معلمان خوب، حتی این معلمان کسانی هستند که درس‌های امتحانات دست دارند و فلان واینها، با یادیک کاری کرد که همه‌ای زیک سطح مساوی آموزشی اقلای از نظر معلم برخوردار باشند و یک کسی در صحبت‌ها گفت هاست الان که تربیت اینقدر معلم و کارهای آن بزودی فراهم نیست، شاید بھترین راهش اینست که همان معلمی که مثلاً "بھترین معلم ریاضیات است در سال یازدهم ودوازدهم دبیرستان البرز" اگر می‌شد که اینهم همین درس را برای همه‌شاغردهای تهران میداد حداقل آن شاغردها هم برخوردار می‌شدند از دانش این‌آدم، و اینکه راهش وسائل سمعی و بصری و این کارها هست که می‌شود این کارها را کردو فیلم برداشت و این کار را کرد، یا تلویزیون، هیچ‌ایشان نمیدانست. من خودم وقتی که ایران آمده بودم یک مقداری از اوقات همین تلویزیون را برای تجربه برای مدت سه چهارماهی صرف کردیم. در تلویزیون ایران این کار را کردم و آن عبارت از این بود که آمدم در بعد از ظهرها یک تعدادی در شهری دبیرستانی را دقیقاً بهمان صورتی که انجام می‌شد، این را شروع کردیم به پخش کردن و تعدادی تلویزیون بصورت عاریه و وام داده شده یک تعداد مدارس، فقط این کار را می‌توان "اکسپریمنتال" می‌کردم که گزارش آنرا هم برای دانشگاه بعداً "تهیه کردم

مثلاً" بیست تا مدرسه که ده تاشان دخترانه بودند، ده تا پسرانه، اینها این برنامه را از تلویزیون میدیدند، غیرا زاینکه درس خودشان را هم میخواندند، ده تا مدرسه دیگرهم که بصورت شاهدگرفته شده بود، آنها در آن ساعات تلویزیون، توی مدرسه آنها نبود و نمیدیدند. بعد " تست " هائی درست کرد من که اولاً" هوش اینها، معلومات عمومیشان ، قبل ازاين کار و بعد از اینکه اینها برنامه تدریس تلویزیون را دیدند آیا فرقی کرده يانه، که نتا یجش هم خیلی درخشان و جالب بود، حالا داخل آن بحث نمیشوم . یك همچنین کارکوچکی رادر چهار پنج ماه با آن تلویزیون دو سال قبل کرده بودم، همین مسئله پیش آمد و نتا یج غالبه که گرفته بودیم، گفتم یکی از وسائلش اینست، یعنی شما اگر بخواهید فیلم درست بکنید ازاين آدمها و پروژکتور بگیرید و توی کلاسها نشا نشان بدھید، کار ساده تر ش یک همچنین کاریست . البته ایشان هم توی فکرش این کار را داشت ، یعنی در فکرش بود که این کار بشود، از من خواست که در این مورد یک طرحی بدهم که اگر تلویزیون در این حدد رست بشود چقدر مخارج دارد و چطور میشود بزودی این را فراهم کرد . با ایشان من گفتم که تلویزیون استفاده های متوات داردو صولاً" برای اینکه کیفیت آموزش را بآلا ببرند، تلویزیون توی کار میآید، اما در این مورد بخاطرا اینکه شما میخواهید یک معلم خوبی که دارد توی البرز درس میدهد بهمان شکل، با همان تخته و گچ توی مدرسه همه این را ببینند، این تنها راهش اینست که بهمین صورت پخش بشود، خرجش هم کم است ، یک فرستنده میخواهد، یک استودیویی کوچک میخواهد، دو تا دوربین، من بررسی کردم و هزینه ها را با ایشان دادم که خیلی کم بود و این را به مناقصه گذاشتند و یک شرکت ژاپنی برند شدو خیلی هم سریع یک فرستنده دوکیلو واتی با دو تا دوربین " ویدیکان " کوچک و یک دستگاه ضبط . اولین با رdestگاه " پرتا بل " ویدیو آوردن و این را حالا جاتدا شتند گذاشتند، چون قرار بود عمارتی را که مجلس برای خودش میساخت و ناتمام مانده بود، در پیش ژاله، این را بدهندی وزارت آموزش و پرورش که بیا آید تما مش بکند و یک مقدار دستگاه اداریش آنجا بیا آید، طبقه ششم هفتمن این بناء که یک خرابه ای بود، واقعاً ولی پایه های آن بالا رفته بود ولی میشدبا لای آن یک دکلی گذاشت که مسلط باشد به شهر، آنجا انتخاب شد . با کمک متخصصین فنی که ما در تلویزیون ایران داشتیم بخصوص مهندس قدرت تادری که بینها یت رحمت کشید و با یک ژاپنی که کارخانه فرستاده بود، کارخانه " ان ایسیدنی پون الکترونیک کمپانی " این دستگاه بفوریت وارد شد و نصب شد و چون همان بود که یک معلم خوب را از یک کلاس درس بیرون بیا ورد و معلم همه کلاسها دیگر بکند، بهمین دلیل هم بود که برنامه ها آنجوری بود، یعنی یک خورده حقیر بود، غیر تلویزیون بود، غیر سمعی و بصری بود با صلح، ولی با سرعت این کار شد و با قیمت خیلی کمی، کل این دستگاه قیمت خیال میکنم پنج شش میلیون تومان بیشتر نشد، چون بیش ازاين هم بودجه نداشتند . مخصوصاً " ژاپنی ها " بقیمت بینها یت ارزانی این را دادند که در آینده شاید بتوانند برنامه مناقصه تلویزیون ملی ایران، که صحبت آن همینطور

افواها" بود، بشوند. وقتی که این دستگاه آماده شد در همان عمارت خرابه یادم هست در روز سوم اسفند، یک سال قبل از شروع تلویزیون ملی ایران، ۱۳۴۵ مثلاً (اگریادتا نباشد سوم اسفند یعنی روز کودتا ۱۲۹۹)، شاه به همان خرابه آمدند و این عده هم آمدند، منهم آنچا بودم، از این پله‌ها آمدند بالا، برف هم می‌آمد زمستان بود، یادم هست که یک جا حتی فرش انداخته بودند که ترشده بودو یک جای خیلی محقری، یک اطاق چهار در پنجی بعنوان استودیو یک دستگاه فنی و آمدند اینجا را با زدید کردن دوازده برونا مهادش شروع شد و بهمین سبک این کار را شروع کردند و اسمش گذاشتند شد تلویزیون آموزشی تهران. بعدش هم شروع کردند برای مدارس تلویزیون خریدن و نصب کردن که البته مشکلات ساعت درس پیش آمد که چه ساعتی این بچه‌های نگاه‌کنند و با کسی که مدیر کل امور سمعی و بصری وزارت آموزش و پرورش بود، آقای مهرپور، جلسات متعددی نشستیم صحبت کردیم، برونا مهادیزی کردیم، تسا آنقدری که ما اطلاع داریم، کار کارمان بود البته، ولی قول هم بهشان دادیم که چون کارمند فنی نداشته باشند فنی تلویزیون ایران برای بعضی کارهای تعمیرات و کارهای دیگر کمک بکنند. یکی دو هفته هم بعد از این معلمین را برای متخصصی دوربین، متخصص ضبط، متخصص تله‌سینما آماده و سرپرستی کردند و این کار را افتاد، پیش از اینکه تلویزیون ملی ایران بکار رفته باشد، به این سبک راه افتاد، وقتی که تلویزیون ملی ایران بکار رفته باشد و ما آنچا بودیم یکی از صحبت‌های که آقای قطبی کردند این بود که این تلویزیون بد لیل کم داشتن بودجه و نداشتن آدم در سطحی که دارد کار می‌کند، خیلی مفید نیست. مشکل اساسی هم این بود که این ساعت درس مثلاً "جبر سال" یا زدهم را کی پخش بکنند که همه مدارس بتوانند استفاده کنند. (پایان نوار ۲ ب)

چون این برنامه هارانمیشد در یک ساعت برای همه کلاسها پخش کرد، این بود که برنامه را سه چهار بار در هفته صبح و بعداز ظهر و غیره مجدداً "پخش می‌کردند" که بتوانند محصلین بیشتری استفاده بکنند، اما چقدر موفقیت داشت یا نداشت، من درست نمیدانم. چون زمانی که من به تلویزیون ملی ایران آدم دیگر ارتباطی با این تلویزیون قطع شد و اینها یک برنامه های درست کرده بودند که برای جلسه نظر شاگردهای یک مقدار برنامه سرگرمی هم بآن اضافه کرده بودند، از جمله مثلاً "من پنج شش ماه بعد از آنکه یک بار این تلویزیون را گرفتم که دیگر حلاصله" هیچ ارتباطی با آن نداشت، در تلویزیون ملی ایران بودم، دیدم که برنامه های کا باره های تهران را اینها می‌روند با دستگاه کوچکشان ضبط می‌کنند و بعنوان زنگ تفریح برای اینها می‌گذارند. به هر صورت بصورتی در آمده بود که برای خودش یک تلویزیونی شده بود و سرگرمی و رقص و آواز و یک مقدار هم درس و اینها و گاهی هم مصائب های، مثلاً "وزیر آموزش و تربیت بود و این کارها می‌کردند". یکی از برنامه های دیگری که در تلویزیون ملی ایران مطرح بود، برخلاف همه شایعاتی که مثلاً از روز اول آقای قطبی یا هیئت مدیره تلویزیون ملی ایران می‌خواستند تلویزیون ثابت یا تلویزیون ایران را بگیرند و ادغام بکنند در آن، که در حقیقت

در آن سطح درست نبود و در سطوح دیگری مطرح بود، در با رهاین تلویزیون آموزشی گفته شده بود دقیقاً "که وقتی تلویزیون ملی ایران قوامی گرفت و کارش را افتاده باید این را زیر چتر خودش بگیرد و بتواند بعنوان یک تلویزیون واقعی آموزشی کار بکند". البته منجر با این شدکه بعداً "تلویزیون ملی ایران با این تلویزیون همکاری را شروع کرد. یک مقدار به اینها فیلم‌های میداد، یک مقدار کمک‌های میکرد، ولی تازمانی که آن فرمان مخصوص راجع به استفاده از ماهاواره واستفاده تکنولوژی آموزشی (که چهار پنج سال بعد از این واقعه بود) داده نشد، این تلویزیون با همان سبک بکار خودش ادامه میداد، درحالیکه کمک‌های توسط تلویزیون ملی ایران با آن میشد. بعداً آن فرستنده بکلی تعطیل شد، ولی تلویزیون آموزشی که داستانش بعداً "خواهد آمد" بوجود آمد در داخل تلویزیون ملی ایران.

سؤال: حال مجدداً از تلویزیون ملی ایران شروع کنیم، آیا تلویزیون ملی ایران بمحض یک اساسنا مهکه از قبل تدوین شده بود بوجود آمد؟ و اگر اساسنا مهای داشت، در اساسنا مهای اهداف تلویزیون ملی ایران ذکر شده بود؟ اگر بود، این اهداف چه بودند؟

دکتر محمودی: خیر، آنچه را که شما گفتید همه اینها بعداً "در خود سازمان تلویزیون ملی ایران و بعداً" رادیو تلویزیون ملی ایران بوجود آمد. ولی زمانیکه این تلویزیون بوجود آمد و من که در همان ماه اول کار رسمی تمام وقت آن، با آن ملحق شدم جز یک قانون تاسیس برای این کارویکنوع استقلال کار، چیزی دیگری حاکم بر این دستگاه نبود، هیچ نبود. پس از آنکه شروع بکار کردم در جلسات عدیده‌ای مینشستیم با افرادی و راجع با اینکه اساسنا مهای نوشته بشود، هدفهای بصورت برنا نوشته بشود و این کارها، ضمن اینکه تلویزیون کار خودش را داشت انجام میداد این کارها هم‌همین‌جور روی کاغذ نوشته میشد. میدانید که طبیعتاً سخت است وقتی یک گروهی که دارند کار میکنند، برنا مه می‌سازند، همان آدمهایا مدیرانش بنشینند و یک هدفهایی روی کاغذ برای برنامه‌ها بگذاراند که گاهی هم با طبیعت این وسیله سازگار نیست. یعنی کسی که برنا مه می‌سازدیک تهیه کننده، یک مجری هست که او این هدفهای را باشد مثلاً" در خودش ببیند یا بداند که چکار می‌خواهد بکند. درحالیکه یک هیئت مدیره‌ای که بعضی از آنها هم افراد اداری بودند، مشاورین حقوقی بودند، چیزهایی مینوشند، یعنی خودما اینکارها را میکردیم، این مطلب برای خودش آنجاها بود، بقیه برنا مه هم کار خودش را میکرد. این نحوه‌ای بود که این اساسنا مهای این کارها در جریان بود. از نظر اداری، مالی وغیره بله، این اساسنا مهای حاکم بر کار را ماشدند. اما راجع به هدفهای برنامه‌ای که مفصل است در طول این دوازده سیزده سال که چقدر روی اینها کار شد، داستان مفصلی است. ولی جواب شما اینست که قبل از ایجاد تلویزیون چیزی بصورت نوشته، بعنوان سرمشق کار آن، در یک جایی وجود نداشت که چه می‌خواهد بکند.

سؤال: چه عواملی موجب شد که یک سازمانی با این قدرت که در نظرداشت بوجسد بیاید و با این گسترش، با این عجله بوجود بیاید؟ چه عواملی حاکم بر این تصمیم گیری بود؟

دکتر محمودی: من میتوانم در این مورد روی کل سیستم مملکتی نظر خودم را بدهم. بوجود آمدن تلویزیون ملی ایران علیرغم بودجه و طرح و مطالعاتی که انجام شد بنظر شخص من بینها یک شباهت داشت با یجا دونحوه بوجود آمدن تلویزیون ایران، یعنی همانجوری که دستوری داده شده بود و حبیب ثابت داطلب شد، یا با وگفته شد، به آن سرعت آمدیک تلویزیون با اسم تلویزیون ایران در آنجا گذاشت، این دستگاه هم بدلیل اینکه وزارت اطلاعات و مسئولین برای کار آن تعلل زیاد کرده بودند حتی مدیر کل تلویزیون ملی یک "چارت" برای خودشان درست کرده بودند ولی هیچ اتفاقی نمی افتاد، حتی یادم هست قبل از اینکه آقای قطبی برای این کار منصوب بشود، مترجم مهندس عاطفی که معاون فنی را دیبور روزارت اطلاعات بود و فشار آمده بود که هر چه زودتر باید این کار بشود در سال آخری که من مسئولیت تلویزیون ایران را داشتم، چون دو تا استودیو و در آنجا بود، اگر یادتان باشد، تصمیم برای این گرفتن که یک استودیو اجاره داده شود به آنها و یک دکلی در یک فاصله دورتری بگذارند و بین مدهای آزمایشی خودشان را بسما مشا و رینی که از فرانسه آمده بودند و کارهای آموزشی که در بی بی سی قرار گذاشته بودند و عده ای رفته بودند، آموزشی دیده بودند، بیایندموقتاً از آنجا شروع بگندتا زمانی که ساختمانها ساخته بشود، ولی این کار هیچ وقت انجام نشد، بدلیل تأخیری که در این کارها شده بود و بدلیل اینکه دوبار اقلای در زمانی که من بودم و شنیدم، یکبار رقبل از اینکه من به تلویزیون ایران بیایم، برای گرفتن یا خریدن این تلویزیون از طرف دولت اقدام شده بود، این تلویزیون ثابت، یا تلویزیون ایران یک مشکلی از نظر مذهبی و از نظر سیاسی برای مملکت ایجاد کرده بود، مثلاً همانطور که گفتم در پیمان "سن تو" ترکها و پاکستانیها همیشه یکی از سوالهای دیگران این بود که چطور در مملکت شما که پول دارد و وضع خوبست و از ما بهتر است چرا دولت هیچ نداده است این تلویزیون گذاشته است، حتماً مذهبی صاحب آن حتماً مسائلی بود که من میدانم، اینست که این دستگاه تلویزیون دومی هم که اسمش تلویزیون ملی ایران است و میباشد وزارت پست و تلگراف بوجودش بیاورد، یا نکرد یا نتوانست یا نخواست یا نشد، اینهم مثل سرنوشت تلویزیون ایران یکدفعه شخصی پیدا شد یا پیدا کردند، آقای قطبی را، که آقا این کار را بسرعت انجام می دهد، ایشان هم بعنوان (این کاملاً) برداشت شخصی من است) جوانی که تازه از خارج با ایران آمده، علاقمند است، صمیمی است، خوب ارتباط هم دارد، و خواست کاری را که بقیه وزارت خانه ها نتوانند بگند با سرعت انجام بدهد و باصطلاح گفت راه بیفتیم و برویم. من اینجوری دیدم قضیه را

که اینهم با ینصرت انجام شده است. یعنی یک کاری به شخصی محول میشود که دیگران انجام نداده اند، پس این کاربا یدبسرعت انجام بشود، اول آدم میرود مسئله فیزیکی آنرا در نظر نمیگیرد، یعنی ساختمان، یعنی دکل، یعنی وسیله، این مهمترین مسئله بود. خوب برنا مهراهم رویش فکرها ای میکردند، اما عینا "تلویزیون ملی ایران با ینصرت بعقیده من بوجود آمده بود.

سؤال: بله، ولی این سدسا زی نبود که حدود کارش معلوم باشد، بهره بردا ریش معلوم باشد، آبی جمع کند، آبرسانی بکند، ویا نیروگاهی را بکار بیندازد، معلوم بشود که نتایج نهاییش اینست

دکتر محمودی: درست است. یعنی مسئله اینست، در مرور دادن که این وسیله با مردم، با افکار عمومی چه خواهد کرد و چه نخواهد کرد، همیشه مطرح بود. از روزا ولی که من با آنجا پیوستم در این جلسات این مسائل بود. اما حرفهایی همگفته میشده میتوانست نماینده سخنان مثل "شاه یا رژیم مملکت باشد و ما از طرف آقای قطبی میتوانستیم بشنویم، کس دیگری که نبود، مثل اینکه مسائل فرهنگی باید در آن مطرح باشد، مردم در اینجا چهره‌های خودشان را ببینند و نظراتشان در اینجا منعکس باشد، مقادیر زیادی از این نوع افکار را مطلاح لیبرال در آن وجود داشت یعنی شخص قطبی و کسان دیگر که در آنجا بودند صاحب یک چنین نظراتی بودند. آدمهایی هم که آنجا آمده بودند بخصوص تعداد زیادی افراد فیلم ساز و کارمندانهای سابق وزارت فرهنگ و هنر بودند، اینها بدليل مشکلاتی که برای نشان دادن خودشان از طریق وسیله دیگر که اسمش فیلم است و از آن پیشگیری شده بود و آن کارها بیشتر نوعی است که میدانید معمولاً "کسانی که صاحب این نوع افکار هستند" دنبال چیزهای انتقادی و چیزهای عجیب و غریب میروند، برای اینها در اینجا یک فضای دیگری پیدا شده بود و دستوراتی هم که رسیده بود، این بود که باید یک کاری کرد که این تلویزیون جالب باشد و جوانها را بخودش جذب بکند. یکی از چیزهای دیگری که از روزا اول من در آن اتمسفر میشنیدم این بود که یک خوردۀ حالت احترام به مذهب که آن تلویزیون دیگر، نه که بی احترامی بکند، آن تلویزیون اصلاً "داخل این مسائل نمیشد، داشته باشد، یعنی خیلی زود که این برنامه شروع شد مصادف بود با ایام محرم و اولین بار بود که یک تلویزیون در مملکت مراسم عزاداری و مسجد سپاهسالار را مثلاً پخش کرد. هیچ وقت تلویزیون این کار را نکرده بود، چون تلویزیون ایران تعطیل بود در این ایام، این اتمسفر را هم در آنجا میدیدم. یکی از چیزهایی که میشنیدم و روی کاغذ نبود، این بود که باید این دستگاه یک مقدار زیادی از قدرت جوان مملکت را در خودش جذب بکند. مثلاً "دانشجوها ای که هستند، مسئله هم این نبود رادیو تلویزیون چی باشند، جمع کردن واستفاده از تقا شها، نویسندها، شعراء، انواع و اقسام کارها، اینها همه شان را ماتوی صحبتها ای که میشنیدم، بدون اینکه روی کاغذ

هنوز در آن تلویزیون بودم که یک جت نیروی هوایی ایران افتاد، مثلاً "اف ۴ چنین چیزی، شاه که در دوشان تپه، یک چنین جائی بود، به ایشان گفته میشود که در اینجا کبوترهای زیاد کبوتر بازها هستند، این کبوترها میروندو مکیده میشوند توسط این جتها. ایشان گویا دستور میدهد (خبرنگار ما که در آن تلویزیون بود آنجا بوده است) که یک فکری برای این کار بکنید، برای کبوترها، نباید که هوا پیما بیفتند و یک خلبان کشته بشود، بخاطرا ینکه کبوتر باز وجوددارد، صحبت ایشان در این حد بوده است. در آنجا کلانتریهای محل شروع کردن کبوتر بازها را گرفتن و حتی یادم هست عکسی در یک روز نامهای چاپ شده که یک کلانتری در آنجا مثلاً "دوهزار کبوتر را گرفته و سربریده است. این همان اوآخر اسفند بود که من یادم هست به تلویزیون ملی ایران آمدم، در یک برنامه ای که همان هفته های اول پخش شده بود با اسم برنامه آئینه، برنامه ای گذاشتند، تلویزیون ملی ایران را میگویم، در اینجا عکسها و فیلمهای از میدانهای مختلف و اتیکان و پاریس و ترافالگار لندن بودندشان میدهده که این پرنده ای که علامت صلح است و در همه دنیا این شکل است که ریجیسیون که کلانتری مثلاً شماره ۲۱ در تهران افسرش افتخار میکند که دوهزار کبوتر را سربریده است. کسانی که این برنامه را درست میکنند، چون من میدانم کی بودند، هیچکدام آدمهای نبودند که بخواهند مخالف سیستم یا شاه، برنامه ای بگذارند و بگویند ما این کار را کردیم. اطلاع از آن دستورهای نداشتند، یک چیزی شنیده بودند، میخواستند که رهای را که جا های دیگر نتوانستند بکنند، مثلاً سربسکلانتری بگذارند. این را میگذاشتند و این مشکلات را ایجاد میکرد. آدم این اتمسفر را در آن تلویزیون میدید، اینها توی یک برنامه ای نبودند که بگویند این تلویزیون میخواهد این کار را بکند. یک اجازه ای داده شده بود بعقیده من به این تلویزیون و مدیر عاملش که آقا شما در اینجا برای اینکه افکار عمومی جلب بشود باین تلویزیون و احتمالاً مردم نارضایی که از آن تلویزیون بعلت بازرسانی بودن یا قطع برنامه که توضیح آگهی میآورد دارند، جبران بکنند و این تلویزیون یک حالت رقابت پیدا کرده بود که مشتریهای آن تلویزیون را بگیرد. یکی از کارهای این بود که از این جور برنامه ها بگذارد. این برنامه هیچ هدفی نداشت، از هیچ جا دستوری نبود که این کار را بکند، هر کسی ساز خودش را میزد، عواقبی این کار داشت که حالا برایشان خواهم گفت.

سؤال: سوال من اینست شما ای که از نتایج علمی و از پیش تحقیق شده اینجاور اعمال و ارتبا طش با رسانه های گروهی مثل رادیو یا تلویزیون آشنابودید و میدانستید که اینها چه اثراتی روی مردمی میگذارند که ناخودآگاه در معرض تلویزیون و رادیو قرار گرفتند، بخاطرا این جور مسائل چقدر کوشش کردید؟

دکتر محمودی: بنده نظر خودم را میگویم و آرزویم اینست که برای مسئولیتمن

واسس و آثین نامهای باشد، اینها حرفهای بودکه همینجور زده میشد راجع باین کارها که در طول سالها دیدیم که یواش یواش این عوامل بوجود آمد. ولی اوائل تلویزیون با یک سرعتی بوجود آمد و همان کار را هم شروع کرد. در حقیقت این تلویزیون غیر از اینکه تصویر بهتری داشت، دریک استانداردا روپا ای "سی سی آر" ۶۲۵ خط روی سیستم امریکائی بود و سیاه و سفید بود. با این ترتیب تلویزیون ملی ۵۲۵ ایران بهتر بود، قدرت فرستنده آن بیشتر بود، ولی با همه اینها نوع برنامه‌ها یک تعداداً زیاد فیلم‌ها بود، البته یک مقدار برنامه‌های مثل "تعاتری آن بهتر بود، برای اینکه آنجا دسترسی نداشت ولی اینجا همکاری میشدو پول داشت. موسیقی بهتر، بدليل اینکه عوامل خوب را دیو که بهترین موسیقی دانها و خوانندگان بودند در آن تلویزیون اجازه اجرای برنامه‌داشتند. یعنی تلویزیون اجازه میداد، وزارت اطلاعات اجازه نمیداد را دیو. اگرما این دو سه عاملی را که کاملاً نو بود و آن تلویزیون از آن محروم بود از آن بگیریم، همان تلویزیون بودکه شروع شد با عکس بهتری و گوینده‌های احتمالاً بهتری. مسئله دیگر که یک خوردۀ متفاوت بود، خبر بود که از نظر فیلمی غنی‌تر بودند. مقدار زیادی فیلم در داخل گرفته میشد ولی سیاست خبری در اوائل کارهای این چیزی بودکه را دیدند، تنها کاری که در آنجا بود، در آن اوائل آدم احساس یکنوع آزادی بیشتر میکرد. من خودم در مسائل خبری آنجا نبودم، میدیدم مثل "خبری که مربوط به شاه یا شهبانو یا هر کدام از افراد خانواده سلطنتی هست طبق دستوری که آقای قطبی داده بود و خود ایشان گویا حل کرده بوداین مسئله را با مقامات بالای مملکت، اگراین خبر یک خبرمهمی سیاسی بود در اول میگذاشتند، اگریک مسئله درجه دوم بود خبرش یا با تصویرش شاید خبر دهم می‌آمد، و این یکی از آن کارهای بودکه وزارت اطلاعات و احتمالاً عوامل ساواک ناراضی بودند. میگفتند که یک افراد لیبرالی اینجا آمدند و این کارها را میکنند، ناید باین شکل باشد، برای اینها خیلی تعجب آور بودکه چراتوی خبر مثل "خبر ملاقات فلان سفیر با شاه ایران بعد از خبرهای مثل خارج، یک جائی، لای اخبار می‌اید و می‌رود. در قدیم اخباری که توی آن تلویزیون بما میدادند، شخصیت، محل خبر را معین میکرد نه موضوع آن، این تفاوت بود. این سبک شروع کردیم. من میتوانم بگویم هیچ نوع اساس و آئین روی کاغذ و نوشته شده و سرمشقی که طبق آن این کارها را یک بیک جلوبیریم، نبود، همینجور در ضمن انجام کارها می‌آمد. غیر از اینکه یک حالت آزادی بیشتر، یک حالتی که دستگاه مربوط به دولت است و خودش میداند چکار باید بکند، در اینجا بود، آدمهای هم که آنجا کار میکردند؛ و من هم که آمده بودم؛ یک خوردۀ گیج بودیم، یعنی برای من تعجب آور بودکه در این تلویزیون یک مقدار کارهای میشود که در مملکت رسم نبوده است. نه مطبوعات و نه رادیو این کار را میکرد و نه آن تلویزیون، نمونه‌ها یش را میتوانم برای شما بگویم، مثل "یادم می‌اید که من

دیگری هم که دست اندکا ربودند، بخصوص شخص رضای قطبی که خیلی برای ایشان احترام قائل هستم فرصتی باشدکه ایشان هم یک چنین مصاحبه ای برای این کار تاریخ شفا هی داشته باشند، برای اینکه من دارم کاملاً "نظر خودم را میگویم. من وقتی به تلویزیون ملی ایران دعوت بکارشدم ، دریک دستگاهی کار میکردم ، نظام اما تی برقرار کرده بودم و خوب خیال میکردم خوب هم کار میکنم، خیال میکردم که این تلویزیون یا آقای قطبی هم که با لآخره ایشان من را دعوت به کار کرده اند و خود ایشان هم میدانند و من هم میدانم که هیچکس من را تحمیل نکرد با این دستگاه . در آن زمان هیچکس را تحمیل نمیکردند، بعدها پیش آمد بود واقعاً با حسن نیتی این کا رشد، یک خورده هم راجع بمن فکر کرده اند که این آدم کیست، چطور کار میکرده و چنوع نظا اما تی داشته است . وقتی آدم دیدم که حتی من یک صندلی برای نشستن در این تلویزیون ندارم . یعنی ماه اول بقدرتی من ناراحت بودم که بخودم لعن و نفرین میکرم که اصلاً" چرا بدون مطالعه من بلندشدم آدم اینجا . یک دستگاه از هم پاشیده ای که هر کسی هر کاری دلش میخواهد بکند، توییش میکند. یک مشت آدمها ئی که من از قدیم میشناختم که در بسیاری از کارها شان نا موفق بودند حالا اینجا آمدند، همه بخاطرا ینکه اینجا محیطی است که میتوانیم این کارها را بکنیم، اول من برخوردبایک چنین وضعی کردم، بدلیل اینکه افراد مسئول در آنجا ، بغيراز آقای قطبی را که واقعاً " نمیشناختم و فقط چندین جلسه دیده بودم ، من همه این آدمها را میشناختم، اینها در دستگاههای مختلف مملکتی کار میکردند و بعقیده من اکثریت اینها آدمها ئی بودند که یک کارها ئی را متخصص بودند، بلذبودند، اما این مسائل برایشان مطرح نبود، افکار عمومی، رژیم مملکت، اصلًا" اینجوری نبود برایشان، حرف دل خودشان را میخواستند بزنند . من عادت کرده بودم ، بدلیل تحصیلاتم، بدلیل دستگاهی که اداره کرده بودم ، مثلًا" یک جلسه ای که داریم برایش دستور جلسه ای باشد، بنشینند یکی دو ساعت ، تصمیماتی بگیرند، تصمیمات ابلاغ بشود و برondهمه دنبال کار خودشان، هفته بعد هم بیا بندبگویند این تصمیمات را که گرفتیم چه کارهایی انجام دادیم و هر کسی انجام نداده ، برای چه انجام نداده ، چرا آگهی بموضع نگرفتی، چرا آن برنامه را عرض نکردی ، چرا فلان گوینده ایکه اشتباه میکند هنوز کار میکند، اینجوری بود کارمن . در اینجا دیدم من با یک فرهنگ دیگری روبرو شدم ، یعنی در آن زمان چون کارمندکم بود، مثلًا" جلسه اداری و برنامه ای و خبری همه توسط همان آدمها انجام میشد / دو سه تا دیگر، دو تا معاون تلویزیون ایشان بود، یکی رئیس امور اداری بود، مدیرعامل بود، افراد دیگری بودند، هفت هشت ده تا جمع میشدیم دور یک میز، مثلًا" جلسه ای ساعت نه تشکیل میشد، یک دفعه ساعت نه و ده شب بدون اینکه نهار هم حتی خورده باشیم همینجورا زهردری سخن گفته میشد . من یک دفعه احساس کردم که با یک فرهنگ دیگری روبرو شده ام . مثل یک مشت "آکا دمیسین" که میشنندواز زمین و آسمان، از موسیقی فرنگی صحبت میکنند، موسیقی ایرانی،

تا ریخچه نمایش در دنیا، فیلم چطور ساخته می‌شود، همه چیز، حتی برنامه‌ها مشب
چطور باشد، و هیچ نتیجه‌های مگرفته نمی‌شود. بمن خیلی سخت می‌گذشت، بنظر خودم
حرفه‌ای که در آن زمینه روی همین کارها می‌زدم (که بعدها اینرا حس کردم، شخص
قطبی کسی است که بهتر از همه می‌تواند در این زمینه حرفی بزنند و شاید فخر غفاری که
هستند) خیال می‌کنم که بنظر اکثریت این آدمهای که آنجا نشسته بودند، من یک آدم
عامی "پراگها تیست" تحت تاثیر آموزش امریکایی که حالت "لیمن" که یک
کاری را فقط با یدانجام بدھی و بروی و هیچ فلسفه‌ای نداری و آدم کتابخوانی
نیستی اینجوری گمان کنم معرفی شده بودم، یعنی می‌گفتند این حرفه‌ای که این
می‌گوید، دیدم حرفه‌ای در یک سطوحی است که یک مشت آدم بی مسئولیت راجع به
مسائل صحبت می‌کنند؛ سقراط چه گفته، دیده روچکار کرده، نمیدانم تاریخ قرون
وسطی چه جور است، ازا این حرفها می‌زدند. من هم از این حرفها بلدبودم، اما کار
رادیوتلویزیون یا تلویزیون در آن زمان اینجوری نبود که ما "پرکتیشن" اینکار
باشیم، در ضمن هم بی مسئولیت این حرفه را بزنیم. یواش یواش، نه عمداً،
حالا می‌گوییم که چه اقداماتی هم کردم، دیدم که من هم کشیده شدم توی این کار،
من هم این حرفها را بلدبودم، من هم این کتابها را خوانده بودم، یکروزی نگاه کردم
بعد از پنج شصت ماه، دیدم من کاری که نمی‌کنم، میزی هم که ندارم، مسئولیت خاصی
هم که بمن داده نشده، بمن گفته می‌شد تو در هر کاری می‌توانی بمن مشاوره بدھی،
مدیر عامل گفته بود. خوب ما هم می‌نشتیم حرفه را می‌زدیم، من هم از همین حرفه‌ها
می‌زدم، یکوقت نگاه کردم دیدم که به گاهی می‌نشینیم توی این جلسه‌ها یک ساعت
من هم از همین کنفرانس‌ها میدهم. مثل اینکه یادم رفته و مشکلاس داشگاه است،
چه خاکی بسرمان بریزیم، شروع می‌شده آقا یک ساعت برنامه کم داریم، جلسه شروع
می‌شد، آخوش میرسید راجع به ناپلئون صحبت می‌کردیم، از نادرشاه صحبت می‌کردیم،
تاریخ استقلال نمیدانم فلاں جا. یکی دو بار با آقا قطبی من صحبت کردم که این
نوع برنامه‌ها در محیطی که ما داریم زندگی می‌کنیم اثرات سوء خواهد داشت، اگرچه
در طول زمان مردمی که اینها را می‌بینند یکخورده هم گیج می‌شوند که این چه حکایتی
است، چه خبری است، برای اینکه را دیوچدا است، یک جور دیگراست، مطبوعات
یک جور دیگراست، خواهند گفت اینها کی هستند، چه می‌گویند، خودهیئت حاکم،
دستگاههایی که من اسم بردم مثل وزارت اطلاعات، بخصوص ساواک در آن
تلوزیون، من گفتم، با آن رابطه‌ای که با آن شکل با ما داشت، گفتم اینها می‌آیند
درا ینجا و با دیدن این کارها بدانید که مرا حمت ایجاد خواهد شد. آقا قطبی جوابش
بخوبی یادم هست، برای اینکه این مسئله برای من خیلی مهم بود و میدانستم که
اگر دستگاه دولتی صحیح مثل تلویزیون در آن زمان نتواند با دستگاههای دیگر
ملکت، وزارت امور خارجه اش، وزارت کشورش، حتی ساواک، آنهم یک دستگاهی
است که مملکت درست کرده و شاه مملکت هم که بهمه نظارت دارد یاندارد، اینهم یکی
از آنها است، اگر می‌خواهید با اینها بجنگید و قدرت دارید اینها از یک دره‌ای

دیگری وارد میشوندو بلاما ای بسرت می آید که نمیتوانید جلوی آن با پستید، مصلحت نیست که این کارها را بکنید. در اطاق خلوت تنها یک شبی بود که همین مسائل را بهمین صورت مطرح کرد. قطبی، برایتان میگوییم جوان بینها یت صادق، بینها یت وطن پرست، جوا بش این بود که تو بدليل اینکه دریک دستگاه خصوصی کار میکردد، بدليل اینکه صاحبان آن دستگاه از یک اقلیت مذهبی بودند، بدليل اینکه وزارت اطلاعات و اداره انتشارات و تبلیغات سابق یکنوع حالت دشمنی و خصومت با آن دستگاه داشتند، بدليل اینکه خود ثابت بعنوان یک بازرگان تعدادی دشمن داشته است، تودریک اتمسفری بودی که این نوع فشارها را میدیدی و پیش بینی میکرده که از این کارها نکنید. ما از این گرفتاریها باکسی نداریم، این مشکلاتی که تو میبینی، اینها مشکلات یک دستگاه خصوصی میتوانست باشد، ما اینها را نخواهیم داشت، تونگران این کار نباش، کار مادرست است. من این جواب را که شنیدم گفتم "حتماً" یک نظام جدیدی، دستور جدیدی برای این کارآمد است. اما از نظر اصول علمی که با آن معتقد بودم، ولو اینکه بخواهید ما یک وسیله ارتباطی را که نه تنها متعلق بدولت است بلکه بیش از این بدليل قوم و خویشی و ارتباطی که مدیرعامل با خانواده سلطنت دارد، همه در افکار عمومی که بیشتر این را تلویزیون در با رمیدانستند تا تلویزیون دولت، چون رادیو دست دولت بود، فکر کردم که خوب شاه مملکت در مرحله‌ای از مملکت هم که واقعاً "وضعی"، پیشرفت اقتصادی شیخی خوب بود آن زمانها مشکلات بعدی ظاهر نشده بود. میخواهند چهره دیگری از شاه بمردم نشان بدهند که بگویند اگریک تضییقاتی از نظر برنا مهای بوده، بعضی حرفاها زده نمیشده، بعضی مسئولیت‌ها را که باید مقامات محلی بعهده بگیرند، همه اینها را بدستور شاه میگفتند. این دستگاه که چنین ارتباطی دارد میخواهد یک چنین چهره‌ای از نظام مملکتی نشان بدهد که آقا اگر سرکبوترها را میبرند، این کلانتر محل است که این کار را میکند، شاه که دستور نمیدهد این کبوترها را سربرند مثلًا. اگر شهردار را که مردم میگویند ایشان را بدون دستور شاه حتی انجمن شهر انتخاب نمیکند، و واقعاً "هم همین بود، دارنداینجوری به صلاحه اش میکشند، میخواهند بگویند که شهردار یک مقام مسئولی است و رابطه اش با انجمن شهر است و شاه هم به این کار، کار ندارد. من برداشتمن این شد که این تلویزیون یک چنین نقشی را میخواهد بازی بکند و این صحبتی را هم که آقا قطبی با من کرده، با این دلیل است که اینقدر میتواند به من بگوید. بعدهم بیدم که این چنین چیزی نبوده است. اینها بدليل همان که یک مشت آدم آمده‌اند، افکاری دارند، هر کسی از یک راهی آمده، میخواهد یک کاری بکند، کارهایی میشود که با هم دیگر ارتباطی ندارد. یعنی این "میدیوم" تلویزیون که در اینجا بوجود آمده بود، شما اگر نگاه میکردید بعد از پنج شش ماه که شروع کرده بود بکار، موسیقی آنرا میدیدید آن نوع موسیقی ها را میسنجدید، شوها را، نمایشها را، هیچ نوع تداومی، هیچ نوع شخصیتی، نمیخواهیم بگوییم که بد بود، اتفاقاً "برنا مهایش خوب هم بود، ولی یک

کسی که نگاه میکرد، یک دفعه فکر میکردا بن برنا مه را ممکن است مثلًا "کمونیست ها ساخته اند، این برنا مه را ناسیونالیستها ساخته اند، این برنا مه را یکمش هترمند بی مسئولیت ساخته اند، این خبر را یک گروهی که حتما "ساواک بالای سرشان نشسته و باید الف تا (ی) آنرا درست بگویند گفته، این خبر را بخش دیگر بدست یک گروهی که مخالف بودند و فلان، یک کسی که میشنست و نگاه میکرد یک چنین چهره آشفته ای از این تلویزیون میدید که هر برنا مه اش یک طور بود، این یکی از کارهای بودکه ما مدتها صحبت میکردیم، صحیح البته نیست که یک تلویزیون با اصطلاح برنا مه هایش قالبی باشد، همه جا تلویزیون یک کتاب نیست که ازاول تا آخریک جور باشد، روزنامه است، توشیش همه چیز میتواند باشد، ولی بالاخره یک سیاست دارد، یک چهره ای دارد نمیتواند در حالی که در خبر این گونه میگوید مثلًا "دریک برنا مه دیگر پشت آن این شکلی بگوید، در حالیکه فلان وزیر را میآورد، با او مصاحبه میکنند و خیلی هم برایش احترام قائلند، در یکجا دیگربا ا و اینجوری رفتار بکنند، یک مقدار برخورد شخصیت ها ایجاد شده بود، مثلًا "یکی از کارهای که برای متعجب آوری بود، این بودکه مسا اصولا" ملتی هستیم با یک فرهنگی که ولواینکه مردم بی ادبی باشیم خیلی تظاهر به موءدب بودن میکنیم، یعنی ما هیچ وقت در رادیو و آن تلویزیون وجایی نشینیده بودیم که شما مثلًا" به مددیگر تو بگوئید، در فرهنگ مانیست که ما اسم کوچک همدیگر را مثلًا" دریک مجمع عمومی بکار ببریم، خارجیها این کار را میکنند، ممکنست ما هم توی خانواده گاهی این کار را میکنیم، ولی مثلًا" دلیل صمیمیت این نیست که من اسم کوچک شمارا ببرم، در حالیکه مثلًا" در فرنگ و امریکا این هست . من دیدم در یک مصاحبه ای آدم میشنید گوینده تلویزیون که مثلًا" گوینده خبر هم بوده یک آقائی را میآورد؛ تو که این کار را کردی خوب جواد بمن بگوچه شکلی است ؟ من یک خورده جا میخوردم پهلوی خودم که این توی فرهنگ مانیست ، یعنی اینجور گفتن دلیل صمیمیت و دلیل صداقت نیست ، این یک ادای فرنگی در آوردن است ، منتهی با گروهی روبرو بودیم که اینها اینجوری مسائل را میدیدند و اینها با رها مطرح میشد. منتهی من احساس میکرم اینها را که من زیاد میگویم، نه اینکه همیشه کنترل ساواک مطرح بودوا این آدمهایی که میشنند در همان گروه ما ، افرادی بودند که آنها هم با این آخره ارتباطی با ساواک داشتند، دست داشتند تشکیلاتشان، این دستگاه ، دستگاه دولتی بود، در همه دستگاهها بودند، آنها هم یک صحبتی دارند زمینه میکردند، من یک دفعه احساس کردم که اگر زیاد روی این کارها پافشاری بکنم مثل این میماند که من هم دارم حرفلهای آنها را میزنم، چون ساواک هم به آنها میگفت این کار را بکن آن کار را نکن، به اینها نگفته بودا این کارهارا . اما وقتی شما میگوئید که آقا شما یکنفر وزیر را میآورید با او مصاحبه میکنید چرا (تلفن میشده تلویزیون که آقا شما گوینده تلویزیون چه حقی دارد، درست است که این وزیر ممکنست آدم خوبی نباشد ولی چرا اینجوری با اورفتار میکنید؟ به گوینده مادستور داده شده بود مثلًا" مثل تلویزیون فرانسه احتمالا" یا شاید مثل امریکا ، این کسی را که میآوری باشد اینرا

یک گوشه‌ای گیرش بیا وری، ازا و حرف بکشی، سربسربش بگذا ری واینجوری. توی فرهنگ ارتباط جمعی مادرایران اینجوری نبود، یعنی این وزیر، چه خوب، چه بد، از نظر مردم یک احترامی داشت. یک مشت ازاین بازیها درمی‌آمد که من این راتوی اطاق دربسته با آقای قطبی وبعضی دیگر میتوانستم مطرح کنم. اما با خود آن آدمی که این کار را میکرد، شما اگر میگفتی بلا فاصله مارکی میزند که این ساواکی گفته که این حرفها را نزنید. این همیکی از آن چیزهای بود که خیلی آدم از آن پرهیز میکرد که آدم داخل این سیستم‌ها و این کارها نشد. این آشفتگی که من در تلویزیون ملی ایران دیدم که بعداً "این کار سیستماتیک شداول این هرج و مر ج بود، بعدها این بصورتی در آمد که گروههای داخل تلویزیون که بوجود آمد و داشتند به این گروهها نسبت داده شد که این گروه متعلق است به این معاون، این گروه وابسته است به آن معاون، این گروه متعلق است به این رئیس برنامه، اینها هیچ‌کدام صحیح نبود، کسی گروه نداشت، ولی این آدمها بودند که در زیرپرتو طرز تفکر مدیران این گروهها بوجود آمد بودند و این نوع مبارزات و این نوع برنامه‌های متعدد سیستماتیک دیده شدند. یعنی "شو"ی آقای قریب افشار جنبه این را داشت که این از نوع برنامه‌های هست که در امریکا و تلویزیون ثابت می‌گذاشتند، اینها اینجوری هستند. "شو"ی آقای فریدون فرخزاد متعلق است بگروه دیگری که در اروپا درس خوانده‌اند، اینها نماینده طرز فکر این معاون تلویزیون هستند، در حالیکه چنین چیزی نبود، این را ماردم اینطور برخورد میکردند، هیچ‌کدام اینها اعمالی نبود که روی کاغذ نشینیم تصمیم بگیریم ولی کشیده شد این سازمان بسوی این نوع کار.

سؤال: بنظر میرسد که با گسترش رادیوتلویزیون در سطح کشور همین آشفتگی هم گسترش بیشتری پیدا کرد؟

دکتر محمودی: صد درصد، مثلًا" یک مسئله دیگر هم که ما با آن روبرو بودیم، و اینها همه‌شان قابل دفاع است توسط کسان دیگری که همین مسئولیت مرا در این سازمان داشتند، ولی با نظر من موافق نیستند. من شخصاً می‌گوییم یکی از ایراداتی که من داشتم این بود که در مملکتی که ما توی تلویزیونش کار کردیم، رادیو در این مملکت بوده، مسائل هنری را هم میدانیم، هر چه هست در پایتخت است، مخالفی خوشنان می‌آید که در شیراز تراسته باشیم، در شیراز فیلم بسازند، در شیراز کنسرت محلی داشته باشند، اما نیست. سرما یه گزاری زیادی که می‌شود یک تلویزیون گران قیمتی در شهرستانها باشد، در صورتیست که خودش توانائی ساخت برنامه داشته باشد و لی در این مرحله زمانی، این بشما هیچ‌خواهد داد، آخرش بآنچه می‌رسد که نودونه درصد برنامه شما، همان برنامه‌ایست که از تهران با "ما کروویو" خواهد رفت و پخش می‌شود و اگر هنرمندان شیرازی یا گیلانی یا آذربایجانی وجود دارند و قابل استفاده‌اند، اینها آمده‌اند در تهران، حتی در زیرلوای مثلًا" فرهنگ و هنر کارمیکنند و بهترینش اینجا هستند. بجای اینکه این مقدار وقت خود ما نرا صرف این‌همه ساختمانها و گسترش به این شکل بکنیم، اگر کوچک‌تر باشیم و کمتر باشیم، میتوانیم همین برنامه

راغجالتا" همه را در تهران درست بگنیم تا زمانی که تمثیل شهرها اجازه این کار را بدهد، چون ساختمان را همیشه می‌شود کرد، فرستنده را همیشه می‌شود گذاشت، اینقدر خودمان را پراکنده نکنیم. اوائل من روی این کارتوی جلسات که صحبت بود فشار می‌وردم، در مقابل البته مقاعده می‌شدم که آقای قطبی نظرش این بود که وقتی ما یک چنین مراکزی در یک شهر درست نکنیم، یک سال و یک آفی تئاترند اشته باشیم، جائی هم نخواهد بود که دانشجوهای هنرمندان مثل "دانشگاه پهلوی تویش بیا" یند تمرین موسیقی بگذند، جائی نخواهد بود که هنرمندان محلی برای خودش ببینند که عکس‌ش از تلویزیون پخش می‌شود، من مقاعده می‌شدم که بله شاید راه این باشد که در اینجا باید اول وسائلی بوجود آورد، بعد آدمها پیدا می‌شوند، اما اینطور نشد، دیدیم که علیرغم هم‌اینها، نشد، دلیل دیگرش این بود یکنوع اعمال روشنفکرانه، یک نوع کارهایی که بیشتر می‌توانم بگویم مثل "پیور تلویزیونیسم" نمیدانم چطوری فا رسیش را بگویم، در تلویزیون بوجود آمده بود که زمانی که در این شهرستانها گوینده پیدا شد، هنرمندان کوچک محلی یا بجهه‌های دانشگاه پیدا شدند، آنچنان تلویزیون یک حالت "نوبلیتی" و یک حالت "استاب" بخودش گرفته بود که مدیر یک مرکزی که برایش نام من را با صلاح سنتی پدر آن گذاشت بودند (همه شهرستانها غیر از اینکه مدیری داشتند و یکی از مقامات مسئول تهران هم حالت پدری و سرپرستی آنرا داشت) برای کرمان وزاهدان و مشهد همیشه من پدر اینها بود، مدیر محلی من در آنجا که دو تا برنا مه محلی موسیقی یا تئاتر گذاشت بود من می‌باشد در تهران جواب‌گوی این باشم که این برنامه مزخرف‌چی هست که از آن فرستنده پخش می‌شود، چون فلان آقایی که مثل "دیریک جشن طوس آنوارت" یا فلان خانمی که اینها را دیدند، گفتند اینها چیست که پخش می‌کنید، این مشکل را همه شهرستانها داشتند ولی با یک چنین هدفی بوجود آمده بود در حالیکه میدانستیم که در شهرستانها امکانات کم است، یک حالتی هم پیش آمده بود که اینها حق ندارند برنا مهنا مطلوب را از تلویزیون پخش بگذند، پس چه کسانی باید پخش بگذند، همانها که بهترینند، بهترین کی هستند، آنها که در تهرانند. این سرگردانی همیشه وجود داشت.

سؤال: بنظر میرسد که تلویزیون برای پرکردن خلا سازمانهای فرهنگی در مملکت نقشی برای خودش قائل شدو خواست این نقش را هم بخودش اضافه بگند، در حالیکه از محصول این جعیه احتمالاً انتظار چنین خدمتی با آن صورت نمیرود؟

دکتر محمودی: آقای نیکذات شما خودتان مسئله را در این صورت سوال طرح کردید و گفتید، بله، مسئله‌این بود، اما ممکنست سوال بشود، در داخل همین موضوع که چرا تلویزیون یا مسئولین تلویزیون یک چنین فکری بسرشان آمده بود؟ تا آنچاییکه من می‌توانم قضایت بگنم این بود که مثل خیلی از کارهای مملکتی، که بعد در توشه‌ها و گفته‌های بعد از زمان انقلاب می‌شنویم، هیئت حاکمه ایران یا

بخصوص شخص شاه یک سرعتی در کارها انتظار داشت . بعضی از آنچه را که مربوط به توسعه فیزیکی بود طبیعتا " با پول، با کارشناس خارجی و کارگروغیره میشدانجام داد . این قسمت را من معتقدم که خوب هم مملکت انجام داد، با تمام ریخت و پایا شهای آن، با رها با خودم فکر کردم، توی این کار بودم، وحال هم فکر میکنم که اگر شاه فقید باندازه اطلاعاتی که به تجربه از مسائل اقتصادی و توسعه صنعتی از نظر فیزیکی بدست آورده بود، مشاورین ایشان یا خودشان مقداری در مسائل اجتماعی، انسان شناسی، افکار عمومی و جامعه شناسی مطالعه ای کرده بود، یا مطالعه کرده بودند، همه آن هیئت با این نتیجه میرسیدند که در انسانها و افکار و عقاید نمیشود با این شکل و با این سرعت تغییراتی حاصل کرد . عدم شناسائی بعضی از این وسائل مدرن بخصوص رادیو تلویزیون که عامل انسانی و برنامه ساز در آن موثر است، این یک چیزی نیست که حتی شما بتوانیدیک تکنولوژی تازه ای را بیاورد، مانند فرض کنید هواپیمایی و یک عدد را آموزش بدهید که با کامپیوتر بلیط صادر بکنند و جاززو بکنند، این کار را میشود کرد، مشکلاتی هم دارد، ولی راه میافتد . اما با رادیو تلویزیون نمیشود این کار را کرد، با ادبیات یک مملکت نمیشود این کار را کرد، اینها یک سیر تکاملی طولانی دارد، این یک وسیله است که برآن این پیامه اسوار میشوند، و این پیامه از فکر و مغز آدمهایی که دریک فرهنگ رشد میکنند تراوش میکند و در طول زمان اثراتی میگذارد . این اشتباہی بود که ما همه گرفتاوش شده بودیم . در مسئله موسیقی مان هم این گرفتاری را داشتیم . مهمترین مسئله ای که من در این تلویزیون شنیدم (" قبلاً " حتی با این لفت آشنا نمیبودم) مسئله اینکه ما رسالتمن چی است، ما چه رسالتی داریم، روی این مطلب حتی ضمن نوشته هایی که در سینما رها متعدد در تهران و شهرستانها تشکیل میشد، بحث میشد . اگر آن نوشته ها وجود داشته باشد میبینید که تلویزیون و رادیو برای خودش مقداری حق تقدمها بعنوان رسالت این وسیله معین کرده بود، گاهی سوال میشود که این جلسات چه مقامی که نمیشود گفت که اگر ما برای ملت ایران این کار را میکنیم، ملت ایران کجا مارا انتخاب کرده که ما این رسالت را براش معین کنیم ؟ افرادی هستیم که توسط دستگاه با این مشاغل گذاشته شدیم، اگر بجای مدیرعامل، معاونین و مدیران فعلی افراد دیگری بودند همین رسالتها را که ما مینویسیم " در پرتو افکار دیگری میدیدند . اینکه ما بگوئیم مردم باید از چنین نوع موسیقی خوششان بیاید، چنونه تئاتری را بشناسند، یا باشش اینها، مردم باینها عادت خواهند کرد، و این رسالت ما است، اینها مسائلی است که نه تنها در ایران، بلکه در همه دنیا، کسانی که یک چنین نقشی را برای خودشان قائل باشند، بآن پیش این گرفتاوشها و سردرگمی ها روبرو میشوند برای اینکه اگر شما این نوع موسیقی را فقط پخش بکنید، مردم هم فقط با این موسیقی عادت میکنند، یا اگر این حرفها را بزنید، مردم به این فلسفه معتقد میشوند که کارتبلیغات جهان حتی کار مذاهب دیگر را حت بود و مردم میتوانند از این کارها بکنند، پیغمبران و حتی دیکتاتورهای بزرگ جهان و دیگر مردم را بینیم که